

تارنمای «همت»

# انقلاب و توسعه در زمانه‌ی استعمار نو

بررسی آراء بیژن جزنی

حسین خاموشی

دی‌ماه ۱۴۰۳

## فهرست مطالب

۳	.....اختصارات.
۵	.....نگاهی گذرا به بستر داخلی و جهانیِ سوسیالیسم در زمانه‌ی جزنی.
۱۹	.....دیالکتیکِ بین جنبش رهایی‌بخش ملی و جنبش طبقه‌ی کارگر در تفکر جزنی.
۴۵	.....مبارزه‌ی مسلحانه به‌مثابه هم‌نهادِ جنبش رهایی‌بخش ملی و جنبش طبقه‌ی کارگر.
۵۶	.....منابع و مأخذ.



## اختصارات

مقالات و آثار بیژن جزنی عموماً در نشریات درون سازمانی به چاپ رسیده است. به جز چند اثر، بقیه واجد چاپ استاندارد نیستند. به همین دلیل در ارجاع به آثار وی، عموماً، تنها به ذکر اثری که از آن نقل قول کرده‌ایم (با علامت اختصاری مخصوصش؛ برای مثال: جزنی (۱))، بدون قید شماره‌ی صفحه، اکتفا خواهیم کرد.

- آگاهی و خودانگیختگی – جزنی (۱).
- انقلاب مشروطیت، نیروها و هدف‌ها – جزنی (۲).
- باز هم درباره‌ی وظایف اساسی – جزنی (۳).
- پیشاهنگ انقلاب و رهبری خلق – جزنی (۴).
- تاریخ سی‌ساله (جلد اول) – جزنی (۵).
- تاریخ سی‌ساله (جلد دوم) – جزنی (۶).
- تحلیل موقعیت نیروهای انقلابی در ایران – جزنی (۷).
- چگونه مبارزه‌ی مسلحانه توده‌ای می‌شود – جزنی (۸).
- حزب طبقه‌ی کارگر در ایران – جزنی (۹).
- درباره‌ی «مشی سیاسی» و «کار توده‌ای» – جزنی (۱۰).
- درباره‌ی وحدت و نقش استراتژیک چریک‌های فدائی خلق – جزنی (۱۱).
- رابطه‌ی جنبش انقلابی مسلحانه با خلق – جزنی (۱۲).
- روانشناسی اجتماعی – جزنی (۱۳).
- طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژیک جنبش انقلابی ایران، بخش اول - اقتصادی – جزنی (۱۴).

- مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی – جزئی (۱۵).
- مارکسیسم انقلابی و مارکسیسم بورژوازی – جزئی (۱۶).
- مبرم‌ترین مسائل جنبش انقلابی ما در لحظه‌ی کنونی – جزئی (۱۷).
- مسائل جنبش ضد استعماری و آزادی‌بخش خلق ایران و عمده‌ترین وظایف کمونیست‌های ایران در شرایط کنونی – جزئی (۱۸).
- نامه‌ای از زندان – جزئی (۱۹).
- نبرد با دیکتاتوری شاه – جزئی (۲۰).
- وظایف اساسی مارکسیست-لنینیست‌ها در مرحله‌ی کنونی جنبش کمونیستی ایران – جزئی (۲۱).
- وقایع سی‌ساله‌ی اخیر ایران – جزئی (۲۲).

## نگاهی گذرا به بستر داخلی و جهانیِ سوسیالیسم در زمانه‌ی جزنی

### ۱

بیژن جزنی از بنیان‌گذاران سازمان فداییان خلق ایران بود. وی فعالیت‌های سیاسی‌اش را با عضویت در سازمان جوانان حزب توده در دوران نوجوانی آغاز کرد.<sup>۱</sup> پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شمسی و سرکوبِ جبهه‌ی ملی و حزب توده، برای تقریباً یک دهه فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتی علیه دولت پهلوی به محاق رفت. با وقایع خرداد ۱۳۴۲، دوره‌ی فترت تقریباً ده‌ساله به پایان رسید و فصل جدیدی در سیاست‌های مبارزاتی بر ضدّ دولت پهلوی دوم آغاز شد. از اواسط دهه‌ی ۴۰ شمسی، از دلِ این بستر، سازمان فداییان خلق و سازمان مجاهدین خلق ایران که قائل به پیروی از مشی مسلحانه و چریکی در مبارزه علیه دولت پهلوی بودند، رفته‌رفته نُضج گرفتند. البته سازمان انقلابی حزب توده‌ی ایران که بخشی منشعب از حزب توده بود را می‌توان نخستین جریان ایرانی دانست که مشی چریکی اتخاذ کرد. این جریان اما نتوانست نفوذ و تأثیری مشابه دو جریان فداییان و مجاهدین خلق داشته باشد.

جزنی در زمانه‌ای می‌زیست که در خودِ ایران دو جریان عمده‌ی حزب کمونیست ایران و حزب توده، پیشتر به‌عنوان احزاب کمونیستی و چپ مبارزه کرده بودند. از همین روی، جریانات جدید خواسته یا ناخواسته تحتِ تأثیر این میراث قرار داشتند. جزنی نیز مشخصاً سه اثر مهم «وقایع سی ساله‌ی اخیر ایران»، «تاریخ سی ساله؛ دو جلد» و «انقلاب مشروطیت، نیروها و هدف‌ها» را پیرامون میراث و تاریخ سیاسی و مبارزاتی پیش از خودش به نگارش درآورد. از منظر جهانی نیز اتفاقات مهمی رخ داده بود؛ شوروی توانست پیروز جنگ جهانی دوم شده و قدرتِ اردوگاه سوسیالیستی را تثبیت کند. به‌علاوه در اواخر دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ میلادی، دو انقلاب سوسیالیستی در چین و کوبا رخ داده بود. انقلاب کوبا از حیث خصلت چریکی و مسلحانه‌ی آن بر جریانات چریکی در ایران تأثیر به‌سزایی داشت. در زمانه‌ی جزنی، هر چند شوروی رهبرِ اردوگاه سوسیالیستی جهان بود، اما اردوگاه انقلابی‌گری تا حدّ زیادی از شوروی به چین و کوبا منتقل شده بود و انقلابیون سوسیالیست و کمونیست کشورهای مختلف تحت تأثیر این دو انقلاب بودند. جریانات

---

(۱) برای آشنایی بیشتر با سیر زندگی مبارزاتی و فکری بیژن جزنی می‌توانید به متن «زندگی‌نامه‌ی زنده یاد بیژن جزنی»، به قلم میهن قریشی (همسر بیژن جزنی)، رجوع کنید که به صورت اینترنتی در دسترس است.

چپ ایرانی نیز نه تنها از این قاعده مستثنی نبوده، بلکه تا اندازه‌ی زیادی تحت تأثیر الگوهای کلان مبارزاتی بین‌المللی و انقلابات فوق‌الذکر قرار گرفتند.

## ۲

با پیروزی انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷ در شوروی، سوسیالیسم واجد پایگاهی در جهان شد. در نسبت با این دولت انقلابی، بین‌الملل سوم کمونیستی یا کمیترن (مرکز رهبری جنبش بین‌المللی طبقه‌ی کارگر) شکل گرفت و اولین کنگره‌ی خود را در مارس سال ۱۹۱۹ برگزار کرد. کارویژه‌ی اصلی کمیترن فراهم نمودن راهبردها و تاکتیک‌های کلان برای پیروزی انقلابات کمونیستی یا بورژوا-دموکراتیک در کشورهای مختلف جهان بود. جامعه‌ی ایران نیز از تأثیرات کمیترن مستثنی نبود؛ حزب کمونیست ایران در دورانی فعالیت داشت که کمیترن در اوج قدرتش بود و به‌مثابه عضوی از این جریان بین‌المللی عمل می‌کرد. حزب توده اما در اواخر فعالیت کمیترن تشکیل شد و به‌طور رسمی در ذیل آن قرار نداشت (حزب توده‌ی ایران سال ۱۹۴۱ میلادی تشکیل شد، در حالی که کمیترن از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۳ فعالیت داشت و آخرین کنگره‌ی آن در سال ۱۹۳۵ برگزار شده بود). پس شناخت راهبردهای کلی تدوین شده توسط کمیترن برای شناخت جریانات چپ ایرانی بسیار مهم و مؤثر است.

فعالیت کمیترن چند دوره‌ی متفاوت داشت که به اجمال خطوط کلی آن را در ذیل بیان خواهیم کرد:

[۱] سیاست موسوم به دوره‌ی اول (۱۹۲۳-۱۹۱۹): این سیاست پس از پایان جنگ اول جهانی شروع شد و با شکست انقلاب در آلمان به پایان رسید. در راهبرد تدوین شده توسط لنین، انقلاب در شوروی نقطه‌ی عزیمتی برای انقلاب در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری (اروپای غربی و آمریکای شمالی) بود، اما جنبش طبقه‌ی کارگر پس از خیزش اولیه‌ای که در نتیجه‌ی جنگ جهانی و انقلاب اکتبر داشت، رفته‌رفته فروکش کرد و در نهایت طبقه‌ی کارگر هیچ یک از کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری نتوانستند در کشور خود انقلاب کمونیستی را به انجام برسانند. شکست انقلاب در کشورهای اروپایی در حالی صورت پذیرفت که در کشورهایی نظیر آلمان، ایتالیا و مجارستان، بحران‌های سیاسی، شرایط را تا حد زیادی مهیای انقلاب کرده بود اما در نهایت احزاب طبقه‌ی کارگر در این کشورها نتوانستند پروژه‌ی سیاسی کمونیستی خود را مطابق با ضرباهنگ بحران سیاسی بورژوازی پیش ببرند و مبارزات توده‌ای را تا پیروزی

و تثبیت انقلاب، رهبری کنند. همان‌طور که در شروط تعیین‌شده برای احزاب جهت عضویت در بین‌الملل کمونیستی تصریح شده، اساس استدلال کمینترن در این دوره این بود که «در تقریباً تمام کشورهای اروپا و آمریکا، مبارزه‌ی طبقاتی وارد مرحله‌ی جنگ داخلی شده است» و «هر سازمانی که بخواهد به کمینترن بپیوندد باید به‌طور سیستماتیک و مستمر اصلاح‌طلبان و «مرکزگرایان» [سوسیال‌دموکرات‌ها] را از مسئولیت‌ها در جنبش کارگری (سازمان‌های حزبی، هیئت‌های تحریریه، اتحادیه‌ها، گروه‌های پارلمانی، انجمن‌های تعاونی، شوراهای شهری و غیره) اخراج کرده و آنها را با کمونیست‌های معتبر جایگزین کند». هدف با توجه به وضعیت جهانی، تدارک برای انقلاب و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا خصوصاً در کشورهای اروپایی بود. درحقیقت می‌توان نام این دوره را سیاست تدارک، پشتیبانی و انتظار برای انقلاب نهاد. در نهایت اما انقلاب جهانی محقق نشد و دوران ثبات نسبی سرمایه‌داری از راه رسید.

[۲] سیاست موسوم به دوره‌ی دوم یا جبهه‌ی متحد<sup>۲</sup> (۱۹۲۸-۱۹۲۳): پس از عدم وقوع انقلاب در آلمان و سایر کشورهای اروپایی و شکست جنبش طبقه‌ی کارگر در این کشورها، رهبران کمینترن در تحلیل خویش این نکته را وارد کردند که دوره‌ی ثبات نسبی سرمایه‌داری فرارسیده و باید منطبق با دوران تثبیت سرمایه‌داری، راهبرد جدیدی را اتخاذ کرد. مشخصه‌ی اصلی سیاست کمینترن در این دوره، کار کردن و وحدت احزاب کمونیستی با احزاب سوسیال‌دموکرات در جهت دفاع از خواسته‌های بالفعل کارگران مانند دستمزد، شغل و نیز سایر حقوق طبقه‌ی کارگر و همین‌طور از این طریق تلاش برای هدایت اکثریت کارگران به سوی خط‌مشی انقلابی بود. در سیاست جبهه‌ی متحد، احزاب کمونیستی استقلال و آزادی عمل خود را حفظ می‌کردند، اما به احزاب سوسیال‌دموکرات و جریانات اصلاح‌طلب و میانه‌رو نیز با پیدا کردن زمینه‌های مشترک، کنش‌های طبقاتی و انقلابی خاص (مثل تجمع، اعتصاب، دفاع از اتحادیه‌های کارگری و حتی اگر شرایط آن موجود بود، ایجاد شوراهای کارگری) پیشنهاد می‌دادند تا در جریان عمل مشترک درون‌طبقاتی، با حفظ حق خود برای نقد رهبران اصلاح‌طلب، غیرانقلابی بودن آنها را برای قاطبه‌ی طبقه‌ی کارگر افشاء کنند و از این طریق، اکثریت در جنبش طبقه‌ی کارگر به خط انقلابی متمایل شوند. در بخشی از تزه‌های چهارمین کنگره‌ی کمینترن آمده است:

کمیته‌ی اجرایی کمینترن مفید می‌داند که به تمام احزاب برادر، تجربه‌ی بلشویک‌های روسیه را یادآوری کند - یعنی تنها حزبی که تا به امروز موفق به شکست بورژوازی و تصاحب قدرت شده است. در طول پانزده سالی



که از تولد بلشویک‌ها تا پیروزی آن‌ها بر بورژوازی (۱۹۰۳-۱۹۱۷) گذشت، بلشویک‌ها هیچ‌گاه از مبارزه بی‌وقفه علیه رفرمیسم، یا به عبارت دیگر، منشویک‌ها دست نکشیدند. با این حال، در طول این پانزده سال، بلشویک‌های روسیه اغلب با منشویک‌ها توافق‌هایی [برای عمل مشترک] داشتند.

در کشورهایی نظیر ایران که طبق عرف کمینترن ذیل دول نیمه‌مستعمره قرار می‌گرفت، این سیاست خود را به صورت تلاش برای اتحاد طبقه‌ی کارگر با خرده‌بورژوازی و بورژوازی ملی متجلی ساخت.

[۳] سیاست موسوم به دوره‌ی سوم (۱۹۳۳-۱۹۲۸): در این دوره (بعد از کنگره‌ی ششم کمینترن در سال ۱۹۲۸) بر این امر تأکید شد که اگر احزاب کمونیست سیاست ستیزه‌جویانه و عدم ائتلاف با احزاب سوسیال‌دموکرات را اتخاذ کنند، مجدداً شرایط برای انقلاب کمونیستی فراهم خواهد شد. همچنین تشکیل اتحادیه‌های کارگری جدید توسط احزاب کمونیست به جای حمایت از اتحادیه‌های موجود در دستور کار قرار گرفت. مشخصه‌ی مهم این دوره - برخلاف دوره‌ی دوم - ردّ همکاری با سوسیال‌دموکرات‌ها و اطلاق آنها تحت عنوان سوسیال‌فاشیسم بود. به‌طور خلاصه، سیاست این دوره موسوم به «طبقه‌ی علیه طبقه»<sup>۳</sup> و نوعی اولترراچ‌گرایی جزم‌اندیشانه بود. در این دوره در حالی که فاشیسم در آلمان در حال عروج بود و می‌رفت که هیتلر قدرت را تصاحب کند، سیاست اولترراچ‌گرایی دوره‌ی سوم، طبقه‌ی کارگر در این کشور را دچار تفرقه کرد و یکی از عواملی بود که باعث شکست طبقه‌ی کارگر در این کشور و تسلط هیتلر شد.

[۴] سیاست موسوم به جبهه‌ی خلقی<sup>۴</sup> (۱۹۳۹-۱۹۳۳): در سال ۱۹۳۳ و در پی قدرت‌گیری نازی‌ها، هیئت اجراییه‌ی کمینترن به احزاب عضو خود اعلام کرد که در راستای اقدام مشترک بر ضدّ فاشیسم، به احزاب سوسیال‌دموکرات نزدیک شوند. جبهه‌ی خلقی، سیاست اتحاد احزاب طبقه‌ی کارگر با طبقه‌ی متوسط، احزاب لیبرال و سوسیال‌دموکرات‌ها برای مبارزه با فاشیسم بود. در کنگره‌ی هفتم نیز - آخرین کنگره‌ی کمینترن - بر تشکیل اتحاد علیه فاشیسم تأکید شد. راهبرد طرح شده توسط کمینترن این مضمون را داشت که اکنون دوگانه‌ی پیش‌روی کمونیست‌ها، نه انتخاب میان دموکراسی بورژوایی و دیکتاتوری پرولتاریا، بلکه گزینش میان دموکراسی بورژوایی و دیکتاتوری فاشیستی است. سیاست دوره‌ی سوم با چپ‌روی دگماتیک، فرقه‌گرایی در جنبش طبقه‌ی کارگر را پایه‌ریزی کرد. در واقع، سیاست جبهه‌ی خلقی، چرخشی راست‌گرایانه و ادغام جنبش طبقه‌ی کارگر در جریانات بورژوایی بود! سیاست دوره‌ی

---

3) Class against class

4) Popular front

سوم در سال‌های عروج فاشیسم در آلمان، طبقه‌ی کارگر را با تفرقه ناتوان از این کرد که در مقابل فاشیسم قد علم کند و مانع از پیروزی آن شود و سپس سیاست جبهه‌ی خلقی، ادغام در جریان‌ات بورژوازی، تسلیم در برابر اصلاح‌طلبی، سازش با بورژوازی لیبرال و پایان انقلابی‌گری را در سراسر جهان به احزاب کمونیستی تجویز کرد. سیاست دوره‌ی سوم، سکتاریستی و اولتراچپ‌گرایانه و سیاست جبهه‌ی خلقی، تجدیدنظرطلبانه و رفرمیستی بود. هر دوی این سیاست‌ها نیز نتیجه‌ی غلبه‌ی استالینیسم بر بلشویسم و استحاله‌ی دولت انقلابی روسیه به سوسیالیسم بوروکراتیک دولتی در دوره‌ی استالین بود.

راهبردهای کلان کمیت‌ترین در چهار موردی که در بالا به اجمال طرح کردیم، خلاصه می‌شود. تنها نکته‌ی قابل ذکر این است که در آگوست سال ۱۹۳۹ بین آلمان و شوروی پیمان صلحی امضاء شد که باعث تغییر موقتی راهبرد کمیت‌ترین و ایجاد قسمی گسست در روند کلی آن شد. مطابق راهبرد جبهه‌ی خلقی، دموکراسی بورژوازی یا دموکراسی لیبرال بر فاشیسم رجحان داشت که این پیمان صلح طارد آن بود. همچنین در این بازه کمیت‌ترین هر دو طرف جنگ جهانی دوم را ارتجاعی و امپریالیستی می‌خواند. پس از حمله‌ی آلمان به شوروی در ژوئن سال ۱۹۴۱، پیمان صلح فیما بین شوروی و آلمان از بین رفت و شوروی به همراه متحدان غربی‌اش - تحت لوای متفقین - بر ضد آلمان وارد جنگ شد.

### ۳

همان‌طور که در طرح نظری اولیه‌ی لنین برای انقلاب کمونیستی، پرولتاریای کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی غربی نقش اصلی و تعیین‌کننده داشتند، راهبردهای کلان کمیت‌ترین در بازه‌های زمانی متفاوت نیز مشخصاً منطبق با جوامع پیشرفته‌ی سرمایه‌داری در غرب تدوین شده بود و روحی اروپامحور داشت. ورای این راهبردهای کلی که کمیت‌ترین اتخاذ کرد و در قسمت قبل به آنها اشاره کردیم، باید به «تزهایی در باب مسأله‌ی ملی و مستعمراتی» - که در کنگره‌ی دوم کمیت‌ترین تصویب شد - و سایر راهبردهای کمیت‌ترین در باب مستعمرات نیز نظر افکنیم. چون برای موضوع مورد بررسی ما این قسمت از راهبردهای کمیت‌ترین بیشتر حائز اهمیت است. در متنی که پیشتر در باب بررسی آراء سلطان‌زاده و مسأله‌ی بورژوازی ملی در اندیشه‌ی

وی، به نگارش درآوردیم<sup>۵</sup>، به تفصیل رویکرد کمینترین و همچنین خود لنین را پیرامون کشورهای نظیر ایران - یعنی مستعمرات و نیمه‌مستعمرات - بیان کردیم.

در اینجا به اجمال بحث طرح شده در متن «بررسی آراء آوتیس سلطانزاده» در باب بازتاب سیاست کمینترین در ایران و بالاخص در حزب کمونیست ایران را بیان خواهیم کرد. در طرح کلی لنین برای انقلابات در جهان، تقدم با پرولتاریای کشورهای پیشرفته‌ی غربی بود. در شوروی بخاطر شرایط انقلابی که در سال سوم جنگ اول جهانی پیش آمده بود، امکان پیروزی انقلاب به رهبری کمونیست‌ها ایجاد شد. پس اولویت انقلاب در غرب توسط لنین موقتاً معلق شد تا از فرصت پیش آمده در شوروی برای به‌ثمر نشانیدن انقلاب، حداکثر استفاده شود. همچنین در طرح اولیه‌ی لنین در مورد مستعمرات، هدف اصلی تلاش در راستای تحقق انقلاب بورژوا-دموکراتیک و اتحاد احزاب کمونیست با احزاب بورژوازی ملی و خرده‌بورژوازی بود. البته لنین در کنگره‌ی دوم کمینترین نظر خود را تعدیل کرد و به‌جای دفاع از جنبش بورژوا-دموکراتیک، از جنبش‌های ملی-انقلابی در مستعمرات دفاع کرد و «با فرض وجود دژ انقلاب در شوروی و همین‌طور کمک پرولتاریای کشورهای پیشرفته، توانست ضرورت گذار از مرحله‌ی سرمایه‌داری برای مستعمرات را نیز معلق سازد». در مجموع، لنین در کنگره‌ی دوم کمینترین، «اولاً جهش کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری (عدم طی مرحله‌ی سرمایه‌داری) را منوط به هژمونی احزاب پرولتاریایی در این کشورها با شیوه‌ی سازماندهی شوراهای دهقانی، بعلاوه‌ی کمک تمام‌عیار جماهیر شورایی و نیز با کمک پرولتاریای کشورهای پیشرفته می‌داند و ثانیاً بر این عقیده است که زمانی کمونیست‌ها باید از جنبش‌های رهایی‌بخش ملی پشتیبانی کنند که امکان سازماندهی توده‌ای-شورایی برای آن‌ها فراهم باشد».

به‌طور خلاصه باید گفت که در تزه‌های کمینترین در خصوص مستعمرات و نیمه‌مستعمرات شاهد تکامل از مفهوم «انقلاب بورژوا-دموکراتیک» به «جنبش ملی-انقلابی» و سپس در کنگره‌ی چهارم به «جبهه‌ی واحد ضدامپریالیستی» هستیم. معنای این تکامل این است که گویی رفته‌رفته نقش بورژوازی ملی در

---

۵) برای اطلاعات بیشتر در این زمینه به متن «انقلاب در زمانه‌ی امتناع بورژوازی ملی / بررسی آراء آوتیس سلطانزاده» در سایت همت رجوع کنید.

فرآیند انقلاب بورژوا-دموکراتیک کمتر شده است. با قدرت‌گیری استالین اما به مرور نقش بورژوازی ملی پررنگ‌تر شد و شاهد قسمی چرخش در نظرگاه کمینترن می‌توان بود.<sup>۶</sup>

سلطان‌زاده نماینده‌ی خطِ مخالفِ اولویت انقلاب بورژوا-دموکراتیک در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره، در کمینترن و حزب کمونیست ایران بود. از نظر وی به علت شرایطی که ایران از حیث اقتصاد سیاسی و نسبت با استعمار و امپریالیسم داشت، اساساً استقرار بورژوازی ملی و تلاش برای تحقق آن ممتنع بود. از همین روی تلاش برای انقلاب بورژوا-دموکراتیک نیز به تبع این حکم (امتناع استقرار بورژوازی ملی در ایران) منتفی بود. در نهایت، رأی سلطان‌زاده در مورد ایران حرکت به سمت انقلاب کمونیستی به‌وساطت شوراهای کارگری و دهقانی بود. در مقابل، بخش دیگری از حزب کمونیست ایران قائل به اولویت وقوع انقلاب بورژوا-دموکراتیک و گذراندن مرحله‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری و سپس وصول به سوسیالیسم و کمونیسم بود و برای تحقق این مهم سعی می‌کرد تا با بورژوازی ملی و خرده‌بورژوازی «جبهه‌ی متحد» ایجاد کند.

به‌طور خلاصه، سلطان‌زاده قائل به تزِ امتناع بورژوازی ملی بود و از همین روی تلاش در راستای تحقق انقلاب بورژوا-دموکراتیک را غلط می‌دانست، اما در مقابل، خطِ راست حزب کمونیست ایران، هدفش اتحاد با بورژوازی ملی و خرده‌بورژوازی برای وصول به انقلاب بورژوا-دموکراتیک و تکمیل پروژه‌ی مشروطه بود.

حزب کمونیست ایران با قدرت‌گیری رضاخان و تشکیل سلسله‌ی پهلوی به‌مرور تضعیف شد و تا قبل از پایان دهه‌ی اول قرن سیزده شمسی (تقریباً تا سال ۱۳۰۶ شمسی)، فعالیت‌هایش به پایان رسید. دوران رضاشاه را می‌توان عصر عُسرتِ تشکیلات و فعالیت رسمی کمونیستی و سوسیالیستی در ایران دانست. در این دوران تنها تقی ارانی و حلقه‌ی اطراف وی، برخی فعالیت‌های فکری و روشنفکرانه را ادامه دادند. این ماجرا ادامه داشت تا اینکه در سال ۱۳۲۰ و پس از اشغال ایران و سقوط رضاشاه، حزب توده‌ی ایران تشکیل شد.

---

۶) انقلاب در زمانه‌ی امتناع بورژوازی ملی / بررسی آراء آوتیس سلطان‌زاده، ص ۴۰.

حزب توده در اوایل نیمه‌ی دوم ۱۳۲۰ شمسی و مقارن با سال ۱۹۴۱ میلادی تشکیل شد. تشکیل حزب توده تقریباً در دوران پایان کار کمیترین اتفاق افتاد. گفتیم که کمیترین در کنگره‌ی هفتم، سیاست موسوم به «جبهه‌ی خلقی» را به عنوان راهبرد کلی به احزاب تحت فرمانش (۶۵ حزب ذیل کمیترین بود که تقریباً سه میلیون عضو داشتند) ابلاغ کرد. در این سیاست هدف اصلی، اتحاد احزاب طبقه‌ی کارگر با احزاب لیبرال و سوسیال‌دموکرات برای مبارزه بر ضد فاشیسم بود. برای نمونه جمهوری تازه تشکیل اسپانیا، یکی از مظاهر اصلی همین راهبرد جبهه‌ی خلقی برای مبارزه علیه فاشیسم بود.

پرسش مهم این است که هدف اصلی از تشکیل حزب توده چه بوده است؟ به عبارت دیگر، پرسش این است که آیا حزب توده در نقطه‌ی تأسیس مشخصاً منطبق با سیاست جبهه‌ی خلقی - سیاست وقت کمیترین - تشکیل شد یا نه؟ یوسف افتخاری از نخستین رهبران کارگری در ایران، هدف از تشکیل حزب توده را مقابله با فاشیسم می‌دانست<sup>۷</sup>، به‌علاوه از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۳ سیاست حزب توده به‌گونه‌ای بود که اقدامات کارگران خللی در رساندن کمک‌ها به جبهه‌ی جنگ در شوروی وارد نسازد<sup>۸</sup>. آخرین کنگره‌ی کمیترین در سال ۱۹۳۵ برگزار شده بود و سیاست جبهه‌ی خلقی را به احزاب تحت رهبری خود ابلاغ کرده بود. حزب توده نیز هر چند به‌طور رسمی ذیل کمیترین نبود، اما متشکل از نیروهایی بود که برخی بازمانده از حزب کمونیست ایران بودند و برخی نیز حتی با وجود عدم سابقه‌ی فعالیت کمونیستی در دهه‌های پیشین، باز هم خود را در مدار سیاست اردوگاه سوسیالیستی - یعنی شوروی - تعریف می‌کردند.

اوج فعالیت حزب توده تا زمان وقوع کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود. پس از آن حزب توده سرکوب شد و به‌صورت حزبی در تبعید درآمد. پایان کار واقعی حزب توده در داخل ایران، تقریباً مقارن با مرگ استالین در ۵ مارس ۱۹۵۳ (اسفندماه سال ۱۳۳۱) بود. سیاست‌های شوروی پس از پایان جنگ جهانی دیگر از

---

(۷) «بالاخره برای آنکه با احساسات فاشیستی مبارزه شود و در ضمن ناراضی‌ها به جبهه‌ی فاشیستی ملحق نشوند، حزب توده تشکیل شد و مؤسسين آن حزب دستور داشتند کلیه‌ی ناراضی‌ها را از کارگر و کارفرما و مالک و دهقان را به عضویت حزب بپذیرند» (افتخاری، ۱۳۹۶، ۱۹۸).

(۸) «کمیته‌ی مرکزی حزب توده با هر اقدام کارگران و اتحادیه‌های کارگری که امکان داشت در امر تولید فرآورده برای ارتش سرخ مزاحمتی ایجاد کند، مخالفت می‌ورزید. این سیاست در تبریز صادقانه اجرا شد» (لاجوردی، ۱۳۶۹، ۱۷۱).

طریق کمینترن به سایر احزاب ذیل آن منتقل نمی‌شد؛ چون عمر کمینترن به سر آمده و بلوک شرق تحت رهبری شوروی متولد شده بود. به طور دقیق‌تر، کمینترن در تاریخ ۱۵ مه ۱۹۴۳ میلادی (اردیبهشت ۱۳۲۲) به صورت رسمی منحل شد. در هر صورت، حزب توده در زمانی شکل گرفت که راهبرد جبهه‌ی خلقی، سیاست رسمی شوروی و کمینترن بود. طبق ادعای رهبران شوروی، در این سیاست هدف اولیه تعمیق مبارزه‌ی ضد فاشیستی تا جایی بود که انقلابات بورژوا-دموکراتیک تبدیل به انقلاب سوسیالیستی شوند، اما در ادامه به‌طور ضمنی چشم‌انداز تبدیل مبارزه‌ی ضد فاشیستی به انقلاب سوسیالیستی (در فرانسه، انگلستان، اسپانیا و یونان این مهم رخ داد) کنار گذاشته شد.<sup>۹</sup> در سیاست جبهه‌ی متحد می‌توان گفت که هدف از اتحاد با سایر احزاب -نظیر خرده‌بورژوازی و بورژوازی ملی- تلاش در راستای تبدیل مبارزه‌ی ضد امپریالیستی به قسمی انقلاب سوسیالیستی بود، اما در سیاست جبهه‌ی خلقی، غایت عمل مبارزه‌ی ضد فاشیستی در چارچوبی ملی و بورژوایی بود. در واقع، سیاست جبهه‌ی خلقی، هضم جریانات سوسیالیستی در گرایشات بورژوایی بود.

پس می‌توان گفت که حزب توده، چه در مرحله‌ی تسلط سیاست جبهه‌ی خلقی و چه پس از آن که دیگر اردوگاه پیروز جنگ جهانی شده و بلوک شرق به‌مثابه واقعیتی سیاسی-ژئوپلیتیک متولد شده بود، هیچ‌گاه امر انقلاب سوسیالیستی را به‌عنوان دستور کار اصلی در پیشخوان مبارزه‌ی خود قرار نداده بود. این نتیجه را با لحاظ این مهم گرفتیم که حزب توده در میدان سیاست وضع شده توسط اردوگاه و کمینترن متعین شده بود. البته ممکن است کسی رأیی خلاف این نظر داشته باشد که حزب توده در تعیینات اصلی اش متأثر از اردوگاه و کمینترن بوده است که این خود بحثی علی‌حده است. ما بیشتر در متن واکاوی انگاره‌های پوزیسیون نشان دادیم که افق مبارزاتی حزب توده هیچ‌گاه تحقق انقلاب سوسیالیستی نبوده، بلکه در نهایت، تحقق قسمی بورژوازی ملی در مدار شوروی بوده است.

---

۹) برای توضیح بیشتر بنگرید به کتاب از کمینترن تا کمینفورم، ص ۴۰.

لازم است که برای کامل شدن تصویری که در مدّ نظرمان است، مختصری نیز در مورد سیاست شوروی پس از انحلال کمیتنر، پیروزی در جنگ دوم جهانی و تشکیل بلوک شرق توضیح دهیم. در نتیجهی انقلاب‌های اواخر دهه‌ی ۴۰ میلادی، دولت‌های اصطلاحاً دموکراتیک خلقی در برخی کشورهای اروپای شرقی نظیر لهستان، مجارستان و چکسلواکی بوجود آمدند. برای مثال در چکسلواکی طبقه‌ی کارگر با دهقانان، طبقات متوسط شهری و بخشی از بورژوازی دولت تشکیل دادند. دولت‌های بلوک شرق با نام دموکراسی خلقی<sup>۱۰</sup> تأسیس شدند. دموکراسی‌های خلقی در حقیقت ادامه‌ی سیاست جبهه‌ی خلقی دوران مبارزه با فاشیسم بودند. پیشنهاد استالین به رهبران احزاب کمونیستی اروپای شرقی در پایان جنگ دوم جهانی این بود که خود را به‌عنوان مدافع دموکراسی خلق معرفی کنند. خلاصه این‌که در بلوک شرق دموکراسی خلق مترادف با دولت سوسیالیستی بود.

ورای دولت‌های اروپای شرقی در آسیا نیز ایده‌ی دموکراسی خلقی بسط پیدا کرد. مانوتسه دون در مورد ایده‌ی دموکراسی بین‌طبقاتی در دهه‌ی ۱۹۴۰ صحبت کرد. همچنین سخنرانی مهمی را در باب دیکتاتوری دموکراتیک خلقی در سال ۱۹۴۹ میلادی ایراد کرد؛ دیکتاتوری دموکراتیک خلقی جایگزینی برای دیکتاتوری پرولتاریا بود. سیاست مورد نظر مانو در کشورهای سوسیالیستی شرق مانند چین، لائوس، کره‌ی شمالی و ویتنام پیاده شد. دموکراسی خلقی شکلی از دیکتاتوری دموکراتیک خلقی بود که در چندین کشور آسیایی و اروپایی و در نتیجه‌ی انقلاب‌های مردمی-دموکراتیک در دهه‌ی ۱۹۴۰ میلادی ایجاد شد و در ادامه به قسمی دولت سوسیالیستی یا دولت دموکراسی خلقی منجر شد. در ادامه‌ی بحث و ذیل توضیح افکار جزئی به دموکراسی خلقی مجدداً باز خواهیم گشت.

تا کنون به اجمال تصویر جهانی از وضعیت کمونیسم و سوسیالیسم را تا مقطع تشکیل دولت‌های دموکراسی خلقی در اروپای شرقی و شرق آسیا ارائه کردیم. باید به این نکته اشاره کنیم که سیاست رسمی اردوگاه سوسیالیستی از دهه‌ی ۶۰ میلادی، همزیستی مسالمت‌آمیز با جهان غرب و ترویج راه رشد غیرسرمایه‌داری (ر.غ.س) به‌مثابه شکل اقتصادی مناسب برای دموکراسی‌های خلقی بود. راه رشد غیرسرمایه‌داری در حقیقت جایگزین سیاست‌های کمیتنر شده بود.

جزنی و سازمان فداییان خلق در زمانه‌ای مشغول مبارزه‌ی سیاسی و چریکی بودند که «راه رشد غیر سرمایه‌داری» دیگر به سیاست خارجی مسلط دولت شوروی مبدل شده بود. ر.ر.غ.س سیاستی بود که برای کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره تجویز می‌شد و چندان متکی به دخالت و فاعلیت کمونیست‌ها نبود: «سیاست دولت شوروی پس از مرگ استالین توجه به جنبش‌های ضد امپریالیستی‌ای بود که تحت رهبری احزاب کمونیست قرار نداشت»<sup>۱۱</sup>. پیش از این سیاست‌های جبهه‌ی متحد و جبهه‌ی خلقی کمینترن برای مستعمرات، راهنمای مبارزه‌ی سیاسی انقلابیون بود. اما با ایجاد بلوک شرق و آغاز سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز خروشچف، ر.ر.غ.س جایگزین سیاست‌های پیش‌گفته‌ی کمینترن برای کشورهای شد که از بند استعمار رهایی یافته بودند. این سیاست در برخی دموکراسی‌ها یا جمهورهای خلقی به مرور پی گرفته شد. در حالی که سوسیالیسم دولتی یا اقتصاد برنامه‌ریزی شده (از طریق برنامه‌ریزی مرکزی تمام جنبه‌های تولید، توزیع و مصرف توسط دولت بوروکراتیک سوسیالیستی) در بلوک شرق و کشورهای نظیر چین پیاده‌سازی می‌شد، راه رشد غیرسرمایه‌داری نیز به کشورهای تجویز شد که به‌طور رسمی خارج از بلوک شرق بودند اما در اتحاد با شوروی قرار داشتند. این تجربه در مصر، الجزایر، عراق، سوریه، کنگو، گینه، تانزانیا، یمن جنوبی و برخی دیگر از کشورها پیاده شد<sup>۱۲</sup>. البته در هر کشور این پیاده‌سازی واجد قسمی تکینگی بود که در جای خود باید مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

سیاست ر.ر.غ.س واجد سه گام یا دقیقه‌ی متفاوت بود:

[۱] مرحله‌ی «استعمارزدایی»؛ که متضمن قبضه کردن قدرت سیاسی-نظامی و رفع استعمار است. [۲] مرحله‌ی دوم را تحت عنوان «مرحله‌ی دموکراتیک و ملی» می‌نامیم. این مهم‌ترین مرحله‌ی راه رشد غیرسرمایه‌داری است. در ایران و در جریان انقلاب ۵۷ فرضاً شاهد مبارزه‌ی میان کارگران، دهقانان و زحمت‌کشان، خرده بورژوازی و روشنفکران دموکرات از یک طرف و بورژوازی لیبرال یا متحد امپریالیسم از

(۱۱) جزنی (۲۲)، ص ۶۱.

(۱۲) برای توضیحات بیشتر بنگرید به بخش‌های: «راه رشد غیر سرمایه‌داری در مصر» و نیز «نتایج به اصطلاح موفق‌ترین نسخه‌ی راه رشد غیر سرمایه‌داری» از متن «شورش‌های دی‌ماه ۹۶، دولت پس از انقلاب و جنگ سوریه» در تارنمای همت، صفحات ۵۳ تا ۱۰۲.



طرف دیگر بودیم. [۳] در مرحله‌ی سوم راه رشد غیرسرمایه‌داری چنانچه تمام مسائل موجود در مرحله‌ی دوم یعنی ملی کردن‌های وسیع صنایع و تحول اجتماعی در کارگران، دهقانان و زحمت‌کشان ایجاد گردد و نهادهای اجتماعی شورایی و سندیکایی آنها شکل بگیرد و سمت‌گیری در سیاست خارجی به سوی اردوگاه سوسیالیسم به‌طور جامع و کامل تحقق یابد، این چنین کشورهایی وارد مرحله‌ی سوم راه رشد غیرسرمایه‌داری خواهند شد. در این مرحله آخرین مبارزه میان بخش خصوصی و بخش دولتی، میان جناح‌های انقلابی با بورژوازی متوسط و بخش‌هایی از خرده‌بورژوازی به سرانجام می‌رسد. ملی کردن‌ها گسترش کامل می‌یابد و بخش خصوصی به‌طور کامل نابود می‌شود یا به صورت بخش بسیار ناچیزی در زمینه‌ی اقتصادی مبدل می‌شود.<sup>۱۳</sup>

و نیز:

با این ترتیب فردای انقلاب دولت خصلتی دموکراتیک و ملی دارد، یعنی هم نماینده‌ی دهقانان و کارگران است، هم نماینده‌ی خرده‌بورژوازی و بخشی از بورژوازی متوسط که در انقلاب شرکت داشت. شرایط عینی پیدایش چنین دولتی متناقض است. یعنی در عین حال که پایگاه دولت چند قشر و چند طبقه است که درون آنها نیز تضادهای سهمیگنی وجود دارد و سمت‌گیری سوسیالیستی در دورنمای این دولت قرار دارد یعنی رسیدن به جامعه‌ی بی طبقه که برای تحقق این هدف می‌بایستی از کوران درگیری وسیع و بغرنجی با بورژوازی متوسط بگذرد. در عین حال در شرایط عینی جهانی نیز دو عامل متضاد وجود دارد: اردوگاه سرمایه‌داری و اردوگاه سوسیالیسم. این چنین دولت موتلفه متشکل از نمایندگان تمام این اقشار و طبقات است { ... } به این ترتیب دولت در دموکراسی‌های خلقی نماینده‌ی چند قشر و طبقه‌ای است که خلق را تشکیل می‌داد و تضاد خلق و امپریالیسم را حل می‌کرد. به این ترتیب محتوای دولت در راه رشد غیرسرمایه‌داری کاملاً مشخص است.<sup>۱۴</sup>

همان‌گونه که در فقره‌ی فوق توضیح داده شده است، ر.غ.س از حیث خصلت اقتصادی چیزی نیست جز قسمی سرمایه‌داری کنترل شده توسط دولت که در آن خود دولت سرمایه‌دار اصلی بوده و بخش خصوصی سهم کوچکی از مالکیت اجتماعی سرمایه‌دارانه را داراست. خصلت سیاسی چنین دولت‌هایی

---

(۱۳) «راه رشد غیر سرمایه‌داری و انقلاب ایران» از دکتر احمد زرکش، ص ۳۴

(۱۴) همان، ص ۳۶

هم این است که نه در مدار آمریکا بلکه در مدار اردوگاه سوسیالیستی قرار دارند. به عبارت دیگر ر.ر.غ.س همان بورژوازی ملی متصل به اردوگاه سوسیالیستی است.

نکته‌ی جالب توجه دیگر در الگوی ر.ر.غ.س تأکید بر نقش «دموکرات‌های انقلابی» است:

در کشورهایی که رهبری انقلاب خلقی به‌طور عمده به دست دموکرات‌های انقلابی است آنها با قانون‌مندی‌های عام انقلاب‌های خلقی روبرو بوده و در مبارزه‌ی سیاسی با امپریالیسم و بورژوازی لیبرال ضرورتاً اینگونه دموکرات‌های انقلابی از نظر بینش سیاسی داخلی و خارجی متحول می‌شوند، یعنی الزاماً به طرف اردوگاه سوسیالیستی نزدیک‌تر می‌شوند و در داخل برای سرکوبی بورژوازی لیبرال و امپریالیسم بایستی به توده‌ها متصل شوند (تأکیدها از ماست)<sup>۱۵</sup>.

اما چه چیزی در باب مفهوم دموکرات‌های انقلابی جالب توجه است. در متن بررسی آراء سلطان‌زاده بیان داشتیم که وی در بادی امر نسبتاً در تحلیل رضاخان و سید ضیاء دچار سوء تفاهم بود، چرا که از آنها تحت عنوان «دموکرات‌های چپ» یاد کرده بود. دموکرات‌های چپ و دموکرات‌های انقلابی معادل یکدیگرند. سلطان‌زاده دچار بد فهمی بود چون فکر می‌کرد رضاخان و بنیان کودتای ۱۲۹۹ می‌توانند قسمی بورژوازی ملی ضد استعماری در ایران تأسیس کنند. سلطان‌زاده به سرعت متوجه خطایش شد و در ادامه با صورت‌بندی نظریه‌ی امتناع بورژوازی ملی، از حیث نظری چارچوبی فراهم نمود تا بتواند از چارچوب انقلابات بورژوا-دموکراتیک فراتر رود. در بین جناح راست حزب کمونیست ایران نظر سلطان‌زاده پذیرفته نشد و در نتیجه همواره تنش بین آنها وجود داشت که آیا باید رضاخان را نماینده‌ی بورژوازی ملی - یا همان دموکرات چپ یا انقلابی - دانست یا نه.

پس بحث در مورد دموکرات‌های انقلابی یا چپ واجد سابقه‌ی تاریخی در جنبش سوسیالیستی و کمونیستی بوده است. یعنی از دوران انقلاب اکتبر این مهم وجود داشته و در ادامه در چارچوب نظریه‌ی ر.ر.غ.س مجدداً به‌صورت یک عنصر اساسی بروز پیدا کرد. اگر بخواهیم چارچوب نظری ر.ر.غ.س را به دوران سلطان‌زاده تسری دهیم این نتیجه حاصل می‌شود که حزب کمونیست ایران می‌بایست به دموکرات‌های چپی نظیر رضاخان و سید ضیاء‌الدین طباطبایی متکی شود تا به وساطت آنها بتواند بورژوازی ملی را در ایران مستقر کرده و استعمار انگلستان را از کشور بیرون براند. همان‌طور که حزب توده

---

(۱۵) همان، ص ۴۶.

در جریان انقلاب ۵۷ به حزب جمهوری اسلامی و آیت‌الله خمینی متوسل شد و آنان را دموکرات‌های انقلابی قلمداد کرد. در واقع حزب توده نعل به نعل مطابق الگوی ر.ر.غ.س در جریان انقلاب ۵۷ عمل کرد:

در مورد امام خمینی من اعتقاد ندارم که امام خمینی و دموکرات‌های انقلابی و طرفداران آنها را صرفاً نماینده‌ی خرده‌بورژوازی بدانیم، بلکه اینها مجموعه‌ای از روانشناسی خلق، کارگران، دهقانان، زحمت‌کشان و خرده‌بورژوازی را با هم در خود دارند. در مبارزات بین جناح رادیکال و جناح لیبرال در آینده این دموکرات‌های انقلابی مذهبی تفکیک خواهند شد.<sup>۱۶</sup>

در بخش بعد خواهیم دید که آیا جزئی توانسته پایه‌هایی نظری‌ای فراهم سازد که بتواند به کمک آن از چارچوب نظریه‌ی ر.ر.غ.س فراتر رود یا خیر. به عبارت دیگر آیا جزئی توانسته از خطِ جناح راست حزب کمونیست فراروی کند یا اینکه در همان قالب باقی مانده است؟ خوب است که پاسخ به این پرسش در پایان فصل بعد آشکار گردد.

---

(۱۶) همان، ص ۱۰۵.

## دیالکتیک بین جنبش‌های ملی و جنبش طبقه‌ی کارگر در تفکر جزنی

### ۱

در بخش قبل به اجمال شرحی از راهبردها و سیاست‌های کمینترن و اردوگاه سوسیالیستی در مورد الگوهای انقلابی در جهان را ارائه کردیم. در ضمن اشاره‌ای گذرا نیز به سیاست‌های حاکم بر حزب کمونیست ایران و حزب توده داشتیم. نقطه‌ی عزیمت تفکر جزنی در بررسی نسبت میان جنبش‌های ملی و جنبش طبقه‌ی کارگر را می‌توان در نحوه‌ی گسست وی از حزب توده جستجو کرد. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و اتفاقات و نتایج حاصل از آن، مهم‌ترین امری بود که او به‌وساطت آن نقدش را به حزب توده وارد کرد. اما ورای این نقدها - که در ادامه بدان خواهیم پرداخت - جزنی معتقد بود: «حزب توده علی‌رغم ضعف‌های جدی و انحراف‌های فاجعه‌آمیزش، این امتیاز را داشت که جنبش طبقه‌ی کارگر را در وطن ما در یک پروسه‌ی واحد رهبری کرد».<sup>۱۷</sup>

جزنی بیان داشته که تحلیل حزب توده از شکست نهضت ملی-انقلابی در کودتای ۲۸ مرداد، نتیجه‌ی «عدم وحدت» نیروهای ضد استعماری تحت یک رهبری واحد بوده است. اما خود وی علت شکست را نه ناشی از عدم وحدت، بلکه آن را محصول «عدم تحرک رهبری نیروهای ضد استعماری و در رأس آن رهبری حزب توده‌ی ایران می‌دانست»<sup>۱۸</sup>. وی معتقد بود که حزب توده تا مقطع قیام ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ مصدق را نماینده‌ی بورژوازی وابسته به آمریکا می‌دانست، اما پس از آن نحوه‌ی برخوردش را با مصدق تصحیح کرد<sup>۱۹</sup>. دولت شوروی نیز هر چند مصدق را نماینده‌ی بورژوازی ملی می‌دانست، اما برای مثال از «دولت ایران نفت نخرید» و از دولت مصدق حمایت نکرد؛ و در نهایت، «در ماه‌های آخر حکومت

---

(۱۷) جزنی (۱۸).

(۱۸) همان.

(۱۹) نورالدین کیانوری در متن «حزب توده و مصدق» گفته است: «اختلاف نظر اساسی حزب توده‌ی ایران و دکتر مصدق از همان آغاز تشدید فعالیت امپریالیسم تازه نفس آمریکا در ایران بر سر ارزیابی از این امپریالیسم بود { ... } دکتر مصدق فکر می‌کرد خصوصیات استعماری و امپریالیستی ریشه‌ی ملی و جغرافیایی دارد و نه طبقاتی».

مصدق، دولت شوروی می‌رفت که نقش فعال‌تری در تأیید مصدق بازی کند، ولی این فرصت از دست رفت»<sup>۲۰</sup>.

حزب توده رویکردش را نسبت به مصدق پس از قیام ۳۰ تیر تغییر داد. در نتیجه «امکان وحدت عمل با سایر نیروهای ملی تحت رهبری حزب طبقه‌ی کارگر و تشکیل جبهه‌ی واحد نیروهای ضد استعماری بیش از هر زمان دیگری مهیا بود»<sup>۲۱</sup>. اما «بخاطر فقدان پیشاهنگ انقلابی خلق، چه در جناح بورژوازی ملی و چه در جناح طبقه‌ی کارگر»<sup>۲۲</sup>، جنبش‌رهاییی بخش ملی در کودتای ۲۸ مرداد دچار شکستی راهبردی شد. پس تا مقطع قیام ۳۰ تیر بین مصدق و حزب توده عدم وحدت وجود داشت، اما پس از آن بستر وحدت فراهم شد، ولی بخاطر فقدان تحرک انقلابی از سوی هر دو جناح جنبش‌رهاییی بخش ملی - یعنی مصدق و حزب توده - جنبش دچار شکست شد. به زعم جزنی، «حزب توده مصدق را سازش‌کار می‌دانست، پس نباید سرنوشت جنبش را به اقدامات او و جبهه‌ی ملی واگذار می‌کرد. [در واقع] حزب توده از موضع سکتاریستی چپ به موضع دنباله‌روی افتاد»<sup>۲۳</sup>.

حال پرسش این است که چرا حزب توده به‌طور مشخص نتوانست در مقطع کودتای ۲۸ مرداد از خود پویایی نشان داده و رهبری جنبش را به‌دست گیرد؟ جزنی بارها بر این مهم تأکید ورزیده که حزب توده آلوده به «فرصت‌طلبی (اپورتونیسیم) ریشه‌ای» بود و در صورت عدم حاکمیت فرصت‌طلبی می‌توانست با امکاناتی که در اختیار داشت، توده‌ها را به «مبارزه‌ی قهرآمیز» علیه دولت پهلوی فراخوانده و جنبش‌رهاییی بخش ملی ایران را تا پیروزی رهبری کند<sup>۲۴</sup>. در واقع جزنی بر این باور بود که حزب توده می‌توانست به‌مثابه حزب طبقه‌ی کارگر ایران، جنبش‌رهاییی بخش ملی را به رهبری این طبقه به پیروزی برساند. عدم

---

۲۰ (۲۰) جزنی (۲۲)، ص ۴۱.

۲۱ (۲۱) جزنی (۱۸).

۲۲ (۲۲) جزنی (۲۲)، ص ۴۱.

۲۳ (۲۳) جزنی (۵).

۲۴ (۲۴) جزنی (۲۰)، ص ۷۳.

تحرك حزب توده مسبق به فرصت طلبی آن بوده است. لازم است که پرسش را یک گام به عقب تر ببریم؛ خود فرصت طلبی واجد چه مختصاتى بود؟

جزنى دو امر را به عنوان علت و مختصات فرصت طلبى حزب توده ذكر کرده است: [۱] «برخورد مکانیکی با مسأله‌ی مبارزه» و [۲] «دنباله‌روى بی‌چون و چرا از سیاست دولت شوروى»<sup>۲۵</sup>. برخورد مکانیکی با مسأله‌ی مبارزه، يعنى اینکه حزب برداشتی خطی و جبرگرایانه از فرآیند تکامل تاریخی به سمت سوسیالیسم و کمونیست داشته است. گویی که باید مبارزه از مراحل سه‌گانه‌ی اقتصادی، سیاسی و نظامی حتماً عبور کرده و تخطی از هر کدام نافی مشی صحیح است. این نگاه منطبق با خط جناح راست حزب کمونیست ایران و همچنین نگاه بین‌الملل دوم به انکشاف تاریخ است. از دل نگاه مکانیکی و خطی به تاریخ، قسمی خودبه‌خودی‌گرایی زاده می‌شود و نتیجه‌ی این فهم از تاریخ نیز چیزی نیست جز بی‌عملی.

دنباله‌روى از سیاست شوروى نیز امری است که می‌توان شواهد آن را در دوران حیات حزب توده رهگیری کرد. جزنى معتقد بود حزب توده همگام با تغییرات سیاست دولت شوروى در قبال ایران، «موضع تبلیغاتی خود را در برابر رژیم [پهلوى]»<sup>۲۶</sup> تغییر می‌داد. حزب در سال‌های ابتدائی دهه‌ی بیست شمسى و مقارن با جنگ جهانی دوم کاملاً از کنش‌هایی که باعث تضعیف شوروى در جنگ می‌شد، پرهیز کرد. همچنین اجازه‌ی اعتصاب در صنعت نفت و در بخش‌هایی از آن که مرتبط با جنگ دوم جهانی بود و نیز در برخی صنایع نساجی و پوشاک که مایحتاج سربازان را تأمین می‌کرد، نمی‌داد. به عبارت دیگر حزب توده در دوران نخستین فعالیتش در میدان راهبرد جبهه‌ی خلقی (جبهه‌ی واحد ضد فاشیستی) عمل می‌کرد.

مورد دیگر از پیروى حزب توده از قطب جهانی سوسیالیستی اینکه :

در ماه‌هایی که مبارزه‌ی نفت زیر رهبری مصدق شکل می‌گرفت حزب توده برنامه‌ی جهانی مبارزه در راه صلح جهان را که علیه امپریالیست‌ها، به خصوص آمریکا، سازمان یافته بود تدارک می‌دید { ... } حزب توده که تضاد

---

(۲۵) همان، ص ۷۴.

(۲۶) همان، ص ۷۴.

عمده را در ایران درک نمی‌کرد از تحلیل رابطه‌ی مصدق با آمریکا عاجز ماند و به‌نحو نادرستی این رابطه را سرسپردگی به امپریالیسم آمریکا معرفی کرد و خود را ملزم به مبارزه با دشمن اصلی و عوامل او کرد<sup>۲۷</sup>.

این سیاست به زعم جزنی منطبق با راهبرد اردوگاه بود و در ماه‌های پایانی منتهی به کودتا هم باز در تقارن با سیاست شوروی، حزب توده از مصدق به‌عنوان نماینده‌ی بورژوازی ملی دفاع کرد، ولی تحرک و جدیت انقلابی لازم را برای به پیروزی رساندن جنبش‌های بخشی ملی از خود بروز نداد.

خلاصه کنیم؛ طبق نگاه جزنی، حزب توده می‌توانست در صورت اتخاذ رویکرد غیرفصلت طلبانه پا را از مرحله‌ی انقلاب بورژوا-دموکراتیک یا انقلاب دموکراتیک ملی فراتر گذاشته و انقلاب دموکراتیک نوین یا توده‌ای را در ایران متحقق کند. در انقلاب دموکراتیک توده‌ای، رهبری نهضت انقلابی ضد استعماری یا رهایی‌بخش در دست طبقه‌ی کارگر است و از این حیث با انقلاب بورژوا-دموکراتیک تفاوت دارد. به عبارت دیگر به زعم جزنی حزب توده نتوانست دیالکتیک درونی جنبش‌های بخشی ملی و ضد استعماری را در ایران به نحوی فعال سازد تا از دل آن قسمی انقلاب دموکراتیک توده‌ای به رهبری طبقه‌ی کارگر و حزب متبوع آن بیرون بیاید: «کشور ما از اوائل قرن در مرحله‌ی انقلاب بورژوا-دموکراتیک قرار داشته است و در دوره‌های اخیر هرگاه پیشاهنگ طبقه‌ی کارگر قادر به تأمین رهبری خلق می‌بود، این انقلاب می‌توانست به مرحله‌ی انقلاب دموکراتیک توده‌ای به پیشاهنگی کارگران، دهقانان و زحمتکشان تکامل یابد»<sup>۲۸</sup>.

## ۲

حزب توده در میدان دوگانه‌ی انقلاب بورژوا-دموکراتیک و انقلاب دموکراتیک توده‌ای فعالیت می‌کرد. جزنی از دوگانه‌ی جنبش‌های بخشی ملی - جنبش طبقه‌ی کارگر نیز استفاده می‌کرد. این دوگانه‌ها معادل یکدیگرند. گفتیم که نظر جزنی ناظر به این بود که حزب توده نتوانست به رهبری طبقه‌ی کارگر، جنبش

---

(۲۷) جزنی (۲۲)، ص ۳۸.

(۲۸) جزنی (۲۰)، ص ۲۷.

رهایی بخش ملی را به پیروزی برساند: «حزب توده توجه نداشت که پیروزی جنبش طبقه‌ی کارگر در کشورهای تحت سلطه در گرو بدست گرفتن رهبری مبارزه‌ی رهایی بخش در این کشور است»<sup>۲۹</sup>.

نکته‌ی مهمی که در اینجا می‌خواهیم بدان بپردازیم چرایی و چگونگی تثبیت دوگانه‌ی انقلاب بورژوا-دموکراتیک-انقلاب دموکراتیک خلقی در بین انقلابیون چپ ایرانی است. انقلاب مشروطه تجلی فعلیت ناقص انقلاب بورژوا-دموکراتیک بود. پس از آن همواره برخی از جریانات چپ در راستای تکمیل و تحقق بورژوازی ملی و انقلاب بورژوا-دموکراتیک گام برداشته‌اند. طبق نگاه جزئی ایران از زمان انقلاب مشروطه در مرحله‌ی انقلاب دموکراتیک ملی قرار داشت. قرار داشتن ایران در مرحله‌ی انقلاب بورژوا-دموکراتیک، دلالت بر انقلابی بودن بورژوازی ملی و خرده‌بورژوازی دارد. یعنی در انقلابی که پیش‌رو است علاوه بر طبقه‌ی کارگر و دهقانان، بورژوازی و خرده‌بورژوازی ملی نیز متحد محسوب می‌شوند.

پیشتر و در متن بررسی آراء سلطان‌زاده گفتیم که وی بیرون از این دوگانه فکر می‌کرد و بر این باور بود که به دلیل امتناع تحقق بورژوازی ملی در ایران، اساساً تلاش در راستای تحقق آن کاری بیهوده است. سلطان‌زاده حرکت مستقیم به سمت انقلاب سوسیالیستی به‌وساطت شوراهای دهقانی-کارگری را پیشنهاد کرد. اما خط وی به جریانی عمده و توده‌ای مبدل نشد و از همین روی نتوانست منشأ اثر به نحوی باشد که در ادامه به‌عنوان نقطه‌ی عزیمت انقلابیون مفروض گرفته شود. اما پرسش در همین جاست که چرا چنین اتفاقی رخ نداد و نظرگاه فکری سلطان‌زاده نه در زمانه‌ی خود وی و نه در دوران قدرت‌گیری حزب توده، هژمون نشد؟!

پاسخ این پرسش در نحوه‌ی عملکرد اردوگاه سوسیالیستی و کمینترن نهفته است. با قدرت‌گیری استالین مسأله‌ی انقلاب جهانی تبدیل به مسأله‌ی امکان تحقق سوسیالیسم در یک کشور شد و هم‌زمان، با پروژه‌ی استالین دولت انقلابی پرولتری نیز به دولت بوروکراتیک جدا از طبقه‌ی کارگر استحاله یافت. با تثبیت استالین، پروژه‌ی انقلاب کمونیستی عملاً کنار گذاشته شد و سوسیالیسم بوروکراتیک دولتی حاکم شد. در نگاه استالین در ابتدا تحقق سوسیالیسم در یک کشور ممکن بود، اما ضمانت کامل آن در گرو پیروزی انقلاب در مقیاس جهانی بود. در ادامه استالین دفاع از انقلابیون کمونیست کشورهای غربی را با گرفتن امتیازات ژئوپلیتیک معاوضه کرد و در داخل شوروی نیز پروژه‌ی سوسیالیسم اشتراکی پرولتری که متضمن

---

۲۹) جزئی (۲۲)، ص ۳۲.



مشارکت مستقیم و مستمر طبقه‌ی کارگر انقلابی بود، کنار گذاشته شد. در ادامه، پس از پیروزی شوروی و متفقین در جنگ دوم جهانی یا همان پیروزی جبهه‌ی واحد ضد فاشیستی، بلوک شرق با ایده‌ی دموکراسی‌های خلقی تأسیس شد. دموکراسی خلقی نیز چیزی نبود جز ادامه‌ی همان سیاست جبهه‌ی خلقی دوران مبارزه با فاشیسم. وقتی انقلابی‌گری کمونیستی با ایجاد یک بلوک سیاسی مبتنی بر سوسیالیسم بوروکراتیک دولتی به مرکزیت شوروی سوسیالیستی تعویض شود، آنگاه نتیجه‌ای جز کنار گذاشتن سیاست‌هایی نظیر خط سلطان‌زاده باقی نخواهد ماند.

در سال‌های ابتدائی پس از وقوع انقلاب اکتبر امید فراوان می‌رفت که انقلاب خصلت جهانی پیدا کرده و خصوصاً در آلمان که واجد جریان کمونیستی قدرتمندی بود و همچنین از حیث سرمایه‌دارانه نیز مراحل تکامل را به خوبی طی کرده بود، انقلاب رخ دهد. اما وقتی در آلمان که از پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری بود انقلاب رخ نداد، به تبع آن امید به وقوع چنین سنخ انقلابی در شرق نیز قطعاً کمرنگ‌تر شد. سلطان‌زاده خواستار حرکت مستقیم به سمت انقلاب کمونیستی در شرق بود. اروپای غربی و آمریکای شمالی در طرح اولیه‌ی انقلابات لنین در اولویت قرار داشتند، چون در آنجا سرمایه‌داری به اندازه‌ی کافی رشد کرده بود و از همین روی بهترین بستر برای انکشاف سوسیالیسم بود. طرح سلطان‌زاده برای انقلاب در شرق و طرح کلی لنین و کمینترن برای انقلاب در غرب، مقصد واحدی داشتند. یعنی هر دو خواستار تحقق بلاواسطه‌ی کمونیسم بودند. اما نقطه‌ی عزیمت آنها متفاوت بود؛ انقلاب کمونیستی در غرب ابتداءً به تکامل نیروهای مولده و یا تحقق بورژوازی ملی در آن کشورها داشت، اما انقلاب در کشوری نظیر ایران به نظر سلطان‌زاده مبتنی بر امتناع تحقق بورژوازی ملی بود. در واقع سرمایه‌داری امپریالیستی در غرب تکامل و رشد ایجاد کرده و در شرق باعث فقر و عقب‌ماندگی شده بود. سلطان‌زاده با عطف توجه به این مطلب ترشورهای دهقانی و کارگری را برای ایران مطرح کرد.

در ابتدای این بخش گفتیم که جزئی در میدان دوگانه‌ی انقلاب دموکراتیک ملی و انقلاب دموکراتیک خلقی فعالیت می‌کرد. گویی خلاصه‌ی استدلال انقلابیونی نظیر جزئی این بود که وقتی تکامل نیروهای مولده در غرب نتوانسته لزوماً موجب انقلاب کمونیستی شود، پس قطعاً عدم تکامل نیروهای مولده در شرق نیز نمی‌تواند باعث انقلاب کمونیستی شود. عدم اتصال انقلاب در غرب و شرق به یکدیگر و تثبیت ایده‌ی سوسیالیسم در یک کشور استالین و ایجاد دولت‌های سوسیالیستی و دموکراسی خلقی اروپای شرقی و

شرق آسیا، جنبش کمونیستی را در سطح جهانی در میدان دوگانه‌ی فوق‌الذکر نگه داشت؛ یعنی اجازه‌ی ارتقاء این جنبش به رفتن به یک سطح بالاتر را نداد.

### ۳

از مشروطه تا انقلاب ۵۷ جنبش چپ ایران در میدان دوگانه‌ی انقلاب دموکراتیک ملی- انقلاب دموکراتیک توده‌ای دست به کنش زد. گفتیم که به جز مورد استثنایی سلطان‌زاده، سایر جریان‌های انقلابی چپ ایرانی در همین میدان قرار داشتند. در قبل توضیحاتی در مورد این مطلب از منظر اردوگاه سوسیالیستی و کمینترن بیان داشتیم. اما می‌توان به این موضوع از رهگذر جنبش‌های بخش ملی، همچون جنبشی ضد استعماری و ضد امپریالیستی، نظر افکند.

به تکامل تاریخی و مسأله‌ی گذار به سوسیالیسم و کمونیسم می‌توان از دو منظر نگریست؛ [۱] نگاه اول این است که تکامل و رشد نیروهای مولده را پایه قرار داده و مرحله‌ی انقلاب را به کمک آن تعیین کنیم. برای مثال جزئی بر این باور بود که ایران از زمان مشروطه در مرحله‌ی انقلاب بورژوا-دموکراتیک قرار دارد. این نحوه‌ی نگاه دلالت بر پیش‌فرض قرار دادن درجه‌ی رشد نیروهای مولده به‌عنوان عامل اصلی در تعیین مرحله‌ی انقلاب دارد. [۲] در نگاه دوم - که سلطان‌زاده نماینده‌ی فکری اصلی آن در جنبش چپ ایران در آن دوره بود - درجه‌ی رشد نیروهای مولده اهمیت اساسی نداشت و خود جنبش‌های بخش و ضد استعماری کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره و تجربیات آن به‌عنوان نقطه‌ی عزیمت انقلابیون لحاظ می‌شد. به عبارت دیگر، در این نوع نگاه مبارزه‌ی طبقاتی و آگاهی طبقاتی ملل مستعمره و نیمه‌مستعمره اهمیت اساسی دارد.

نکته‌ی مهم این است که در تفکر سلطان‌زاده فرض وجود جنبش‌های بخش ملی مسبوق به لحاظ بورژوازی ملی به‌مثابه نقطه‌ی عزیمت یا افق و غایت نیست. یعنی نه بورژوازی ملی‌ای لازم است که به تبع آن جنبشی در ادامه شکل بگیرد و نه حتماً باید جنبش‌های بخش ملی در راستای تحقق این مهم گام بردارد. چرا نباید بورژوازی ملی نه آغاز و نه غایت جنبش‌های بخش ملی باشد؟ چون اساساً از نگاه سلطان‌زاده، امکان تحقق توسعه‌ی سرمایه‌داری با وجود رابطه‌ی استعماری و امپریالیستی غیرممکن است. پس مسأله‌ی بورژوازی ملی و تحقق یا عدم تحقق آن به موضوع استعمار و امپریالیسم گره می‌خورد. فهم

این مطلب کلید حل نهایی این پرسش است که چرا انقلابیون ایرانی تا ۵۷ همچنان در میدان دوگانه‌ی انقلاب دموکراتیک ملی - انقلاب دموکراتیک خلقی باقی ماندند.

در ایران از دوران تقریباً اوایل قرن ۱۲ شمسی می‌توان شواهدی از حضور و وجود رابطه‌ی استعماری و امپریالیستی ذکر کرد. از قراردادهای واگذاری انحصار تجارت توتون و تنباکو در دوران ناصرالدین‌شاه گرفته که در حقیقت اولین جنبش ضد استعماری در ایران بود، تا واگذاری امتیازنامه‌ی داری در سال ۱۲۸۰ که حق انحصاری برای جستجو و بهره‌برداری از نفت و گاز طبیعی را ۶۰ سال به فردی به نام ویلیام داری انگلیسی می‌داد. همچنین می‌توان از قرارداد استعماری موسوم به قرارداد «وثوق الدوله-کاکس» نام برد که در سال ۱۲۹۸ شمسی به‌طور مخفیانه بین ایران و انگلیس امضاء شد و در حقیقت ایران را مستعمره و تحت‌الحمایه‌ی انگلیس می‌ساخت. اینها و موارد دیگر همگی دلالت بر حضور پررنگ استعمار در ایران دارند. در نتیجه‌ی آن نیز به مرور جنبشی ضد استعماری شکل گرفت. پس وجود جنبش ضد استعماری در ایران مسبوق به وجود بورژوازی ملی نبوده است.

#### ۴

برای روشن‌تر شدن نگاه جزئی به پدیده‌ی امپریالیسم و استعمار و نیز فهمش از تاریخ پسامشروطه و شکل حکومت در ایران لازم است تا با اتکا به متون وی بحث را به‌پیش ببریم. در این قسمت به فهم جزئی از پدیده‌های مطروحه تا حکومت رضاخان (پهلوی اول) خواهیم پرداخت. جزئی بیان داشته‌که: «بورژوازی ایران در آغاز رشد خود در اواخر قرن ۱۹ میلادی خصلتی ملی داشت و خصلت کمپرادوری آن تحت شعاع خصلت ملی آن قرار داشت<sup>۳۰</sup>». عامل تسلط بعدی خصلت کمپرادوری را هم در این می‌دید که: «ضعف سرمایه‌گذاری صنعتی و به‌جای آن گرایش به مالکیت ارضی زمین‌ی مادی محکمی برای این خصلت کمپرادوری به‌شمار می‌رفت<sup>۳۱</sup>». البته تفوق کامل بورژوازی کمپرادور نسبت به بورژوازی ملی را باید با ورود یک عامل خارجی، یعنی استعمار، توضیح داد:

---

۳۰) همان، ص ۱۰.

۳۱) همان، ص ۱۱.

آن قشر از بورژوازی که خواستار ادامه‌ی انقلاب بود در کنار خلق و بهتر است گفته شود در پیشاپیش خلق ماند و خصلت ملی در آن ادامه یافت. ولی بورژوازی سازشکار که عمدتاً شامل بورژوازی بزرگ می‌شد با کسب پاره‌ای حقوق، تضمین سرمایه و اتکاء به املاک وسیع که از اشراف فنودال ربوده بود قشر کمپرادور را به‌وجود آورد که با سرمایه‌ی خارجی و فنودال‌ها همکاری می‌کرد. تجزیه‌ی بورژوازی پس از انقلاب و در مرحله‌ی افول آن واقع شد ولی هنوز تا جدایی آشکار و ظهور تضاد بین این دو قشر لازم بود تا تحولاتی رخ دهد { ... } این جدایی در سال‌های جنگ جهانی اول که بخش‌هایی از ایران را در بر گرفته بود انجام شد { ... } خرده‌بورژوازی و زحمت‌کشان شهری تحت رهبری بورژوازی ملی طی سال‌های جنگ جهانی اول بر ضد روسیه و انگلیس مبارزه کردند.<sup>۳۲</sup>

جنش مشروطیت به نظر جزئی «ضربه به روبنای سیاسی فنودالیسم و جایگزینی آن با یک روبنای بورژوا- فنودالی بود»<sup>۳۳</sup>. به بیان دیگر، «استبداد فنودالی در انقلاب مشروطیت شکل تاریخی خود را از دست داد»<sup>۳۴</sup>. بورژوازی ملی و کمپرادور در مقاطع ابتدائی پیروزی انقلاب مشروطه در کنار هم در حکومت قرار داشتند، اما در ادامه و با دخالت‌گری استعمار انگلیس، بورژوازی کمپرادور با همکاری فنودال‌ها قدرت را به‌طور کامل قبضه کردند. در نتیجه، موازنه‌ی قدرت به نفع کمپرادورها و به ضرر بورژوازی ملی بهم خورد. صورت‌بندی جزئی از تولد دو نوع بورژوازی در ایران حاکی از توجه وی به نقش تکامل نیروهای مولده در تاریخ است. به زعم وی از دوران امیرکبیر کم‌کم در ایران بورژوازی در دل ساختار فنودالی شروع به نُضج گرفتن کرد و در مشروطه توانست خود را تا سطح سیاسی بالا بکشد و سهمی در قدرت بیابد. در ادامه هم که بورژوازی کمپرادور به کمک استعمار قدرت خود را تثبیت کرد و بورژوازی ملی را به حاشیه راند. از اینجاست که خرده‌بورژوازی و بورژوازی ملی تبدیل به اپوزیسیون و جریانی مترقی می‌شوند.

جزئی برای توضیح نقش خرده‌بورژوازی و بورژوازی ملی در تاریخ پسامشروطه شواهدی تاریخی را نیز ذکر می‌کند. البته وی برای بورژوازی ملی وزن کمتری از حیث انقلابی قائل بوده و بیشتر بر نقش خرده‌بورژوازی تأکید می‌کند. چون در آن مقطع بورژوازی ملی داشته کم‌کم خود را از بورژوازی کمپرادور

---

(۳۲) همان، ص ۱۳-۱۴.

(۳۳) همان، ص ۳۲.

(۳۴) جزئی (۲۰)، ص ۱۹.

جدا می‌ساخته و هنوز واجد وجودی مستقل نبوده است: «جنبش جنگل و قیام تبریز و خراسان بیانگر جنبش دموکراتیک ملی بودند که مظهر تمایلات انقلابی خرده‌بورژوازی بود [...] در این دوره بورژوازی ملی ضعف خود را در پیشبرد انقلاب نشان داد؛ خرده‌بورژوازی و جنبش نارس طبقه‌ی کارگر از خود حرکتی انقلابی ظاهر ساختند»<sup>۳۵</sup>. تأکید جزئی در توضیح این دوره از تاریخ ایران جدید بر نقش نیروهای دموکراتیک ملی است تا آنجا که وی حتی تشکیل حزب کمونیست ایران را عملی زودرس قلمداد می‌کند:

تشکیل حزب کمونیست ایران پس از ورود بلشویک‌ها به انزلی حرکتی شتابزده بود. رهبران این حزب درک درستی از شرایط ایران و مرحله‌ی انقلاب در ایران نداشتند و به جنبش جنگل یک برنامه‌ی انقلابی پیشنهاد کردند که در آن هنگام پیش افتادن از شرایط محسوب می‌شد (تأکیدها از ماست)<sup>۳۶</sup>.

این فقره به خوبی ذهنیت جزئی را در مورد پاسخ به این پرسش که چرا وی در چارچوب دوگانه‌ی انقلاب دموکراتیک ملی و توده‌ای فکر می‌کرده است، آشکار می‌سازد. جزئی نقش نیروهای مولده را اینقدر در سیر انکشاف تاریخی پررنگ می‌کند که حتی تشکیل حزب کمونیست ایران را زایمان پیش از موعد تفسیر می‌کند؛ یعنی به زعم وی در آن مقطع انقلاب دموکراتیک ملی، عمل مترقی و انقلابی بوده است. همچنین جزئی رهبران حزب کمونیست را به ناآگاهی از وضعیت ایران متهم می‌کند که این نیز سخنی ناصواب است<sup>۳۷</sup>؛ آثار سلطان‌زاده - که از رهبران حزب کمونیست ایران در آن مقطع بود - خود گواه فهم عمیق وی از مسائل داخلی و خارجی و مسأله‌ی انقلاب در ایران و نیز جهان است.

از نظر جزئی سیر انکشاف بورژوازی ملی در ایران عصر جدید بدین گونه بوده است. از تقریباً اوایل قرن ۱۹ میلادی، بورژوازی ملی در ایران متولد شد و در ابتدا نیز بورژوازی ملی رشد خوبی کرد و بر بورژوازی کمپرداور تفوق یافت. در دوران مشروطه دو بورژوازی همراه با هم انقلاب را به پیش بردند. جدایی بین دو بورژوازی در سال‌های افول نهضت مشروطه شروع شد و دوران جنگ جهانی اول دیگر این جدایی

---

۳۵) جزئی (۲۲)، ص ۳۲.

۳۶) همان، ص ۱۷.

۳۷) در هیچ یک از آثار جزئی اشاره‌ای به نام سلطان‌زاده نشده است؛ با وجود اینکه وی هم در مورد مشروطه متن نوشته و هم «تاریخ سی ساله‌ی ایران، در دو جلد» را به نگارش درآورده است. البته روشن نیست که جزئی حقیقتاً از وجود چنین شخصی و آثارش مطلع نبوده و یا اینکه با هدفی خاص به آثار و آراء وی نپرداخته است.

صراحت یافته بود. پس از دوران جنگ جهانی اول نیز به مرور رضاخان در پیوند با استعمار انگلیس و به‌عنوان نماینده‌ی دولتی فنودال-کمپرادور کارش را آغاز کرد. در نتیجه‌ی حاکمیت پهلوی اول، بورژوازی کمپرادور دیگر کاملاً بر بورژوازی ملی تفوق یافته بود. البته باید در نظر داشت که جزئی بورژوازی ملی را در ایران دوران رضاخان هم واجد فعلیت می‌دانسته است:

ضعف سرمایه‌گذاری خارجی و محدودیت جذب کالاهای صنعتی مصرفی از جانب بازار داخلی که با بحران بزرگ جهانی [منظور بحران بزرگ دهه‌ی ۳۰ میلادی است] تشدید شده بود این نتیجه را داشت که بورژوازی نه تنها به‌سوی فعالیت‌های کمپرادوری کانالیزه نشد، بلکه از شرایط مساعد برای رشد خود استفاده کرد. بورژوازی ملی اساساً متکی به تولید کارگاهی و سنتی بود و در صادرات این کالاها و کنترل بازار داخلی نقش مهمی داشت. در نتیجه‌ی بحران تجارت خارجی به انحصار دولت درآمد تا ثبات اقتصادی حفظ شود و با ایجاد صنایع مصرفی و بسط رابطه با شوروی کوشش شد که ایران از بحران جهانی مصون بماند. همه‌ی اینها به سود بورژوازی ملی تمام شد. تجارت خارجی بیش از هر وقت دیگری متوازن شد. گرایش‌های صنعتی بورژوازی ملی میدانی برای ظهور پیدا کرد و یک رشته صنایع مانند ریسندگی و بافندگی، کبریت‌سازی، بلورسازی، صابون‌پزی و غیره توسط بورژوازی ایجاد شد. به این ترتیب بورژوازی ملی توانست علی‌رغم دور بودن از حاکمیت سیاسی رشد کند (همچنان که ضرورت‌های تاریخی موجب رشد بورژوازی در تحت سلطه‌ی حاکمیت فنودالیسم و در بطن سیستم آن شده بود)<sup>۳۸</sup>.

مطابق فقره‌ی فوق به خوبی روشن می‌شود که جزئی برخلاف سلطان‌زاده قائل به وجود بورژوازی ملی در ایران عصر رضاخانی بوده است. از همین رو می‌توان نتیجه گرفت که جزئی نظریه‌ی انقلابش را از سیر انکشاف نیروهای مولده در تاریخ استنتاج کرده بود؛ یعنی از مشروطه به بعد از دل سیر انکشاف نیروهای مولده دو عنصر متضاد بورژوازی ملی و بورژوازی کمپرادور رفته‌رفته نضج گرفتند و باید که اقتصاد سیاسی ایران را به وساطت این دوگانه توضیح داد.

---

(۳۸) جزئی (۲۲)، ص ۲۲.

بحث مهم دیگری که در این بخش به آن می‌خواهیم بپردازیم و در مرتبه‌ای بالاتر نسبت به بحث تا کنونی قرار دارد، بررسی مختصر چارچوب (یا فریم) نظری‌ای است که به‌وساطت آن جزئی نظریات خویش را ارائه کرده است. در حقیقت چارچوب است که در [۱] وهله‌ی اول تعیین می‌کند ما چه چیزی را ببینیم و چه چیزی را نبینیم. [۲] در وهله دوم بر اینکه چه امری اساسی‌تر از سایر امور است، تأثیر دارد. [۳] و در وهله‌ی نهایی رابطه‌ی بین این امور منفک از هم را برقرار ساخته و روشن و متعین می‌سازد.

جزئی نظریه‌ی خویش در باب تبیین تاریخ و مرحله‌ی انقلاب در ایران را از مانو و به‌طور مشخص مقاله‌ی «درباره‌ی تضاد» وی گرفته است. در مقدمه‌ی متن «وقایع سی‌ساله‌ی اخیر ایران»، جزئی در مورد چارچوب نظری‌اش چنین گفته است<sup>۳۹</sup>:

در هر جامعه تضادهای متعددی وجود دارد که در یک دوره‌ی معینی یکی از آنها عمده است. این تضاد ممکن است تضاد اساسی سیستم حاکم بر جامعه، یکی دیگر از تضادهای اصلی سیستم و یا حتی از بقایا باشد که در موقعیت معینی رشد کرده است. مهم این است که تضاد عمده را تشخیص داده و رابطه‌ی تضاد اساسی و دیگر تضادهای جامعه را با آن درک کنیم<sup>۴۰</sup>.

سپس در مورد کاربست نظریه‌ی خویش در مورد ایران و جهان و نیز مرحله‌ی انقلاب متناسب با شکل‌بندی‌های (= فرماسیون) گوناگون اقتصاد سیاسی گفته است:

در برخی جامعه‌ها یک فرماسیون کامل آن‌گونه که در ماتریالیسم تاریخی توصیف شده است در یک دوره‌ی تاریخی که حالت گذرا دارد به چشم نمی‌خورد. این خصوصیت تمام کشورهای است که در این دوره‌ی تاریخی تحت سلطه‌ی استعمار قرار گرفته‌اند. در این کشورها ورود استعمار و سپس رشد سرمایه‌داری کشور متروپل به مرحله‌ی امپریالیسم در مسیر تکامل جامعه اثر گذاشته و با آغاز زوال سیستم کهن فئودالی تا رسیدن به سوسیالیسم بنا به مسیری که پروسه‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی می‌پیماید، سیستم‌های متنوعی پیدا می‌شود که یک فرماسیون کامل مانند فئودالیسم، سرمایه‌داری و سوسیالیسم نیستند. این سیستم‌ها عبارتند از:

---

(۳۹) در چند مورد جزئی در متن «وقایع سی‌ساله‌ی اخیر ایران» مشخصاً فقراتی را تقریباً مشابه بخش‌هایی از مقاله‌ی «درباره‌ی تضاد» مانو بیان کرده است.

(۴۰) جزئی (۲۲)، ص ۵.

سیستم نیمه‌فئودالیسم - نیمه‌مستعمره که سیستم تولیدی آن فئودال - کمپرادور است. یعنی در حالی که فئودالیسم در بخش مهمی از جامعه مستقر است، بورژوازی و به‌خصوص بورژوازی کمپرادور در آنجا رشد کرده و در حاکمیت نیز با فئودالیسم شریک بوده، هر دو پایگاه متحد امپریالیسم به‌شمار می‌روند. سیستم دیگری که با زوال فئودالیسم در این کشورها ظاهر می‌شود سرمایه‌داری وابسته است که در رابطه با استعمار نو که پیشرفته‌ترین رابطه‌ی امپریالیست‌ها با جامعه‌های تحت سلطه است، به‌ظهور می‌رسد. این سیستم در آغاز در بعضی کشورهای آمریکای لاتین ظاهر شد و اکنون در کشور ما نیز بیش از پیش استقرار می‌یابد. سیستم دموکراسی‌های بورژوازی ملی که با پیروزی انقلاب‌های بورژوا - دموکراتیک پیدا شده‌اند نوع دیگری از این فرم‌اسیون‌های ناقص‌اند. این سیستم با درجات مختلفی از جنبه‌ی دموکراتیک آن از هند تا الجزایر برقرار است. و بالاخره باید از دموکراسی‌های توده‌ای نام برد که با پیروزی انقلاب دموکراتیک توده‌ای برقرار می‌شود (تأکیدها از ماست)<sup>۴۱</sup>.

برای تکمیل بحث لازم است تا خلاصه‌ای را که مائو در انتهای متن «درباره‌ی تضاد» بیان کرده است در اینجا بیاوریم تا نسبت بحث جزئی با وی کاملاً مبرهن گردد:

قانون تضادهای ذاتی اشیاء و پدیده‌ها، یعنی قانون وحدت تضاد، قانون اساسی طبیعت و اجتماع و از این‌رو قانون اساسی تفکر است و با جهان‌بینی متافیزیکی کاملاً مغایرت دارد. با کشف این قانون انقلاب شگرفی در قانون معرفت انسان انجام یافته است. از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک، تضاد در تمام پروسه‌های اشیاء و پدیده‌ها به‌طور عینی موجود است، در تمام پروسه‌های تفکر ذهنی پیدا می‌شود و از ابتدا تا انتهای همه‌ی پروسه‌ها به‌چشم می‌خورد؛ این است خصلت عام و مطلق تضاد. هر تضاد و هر یک از جهات آن دارای ویژگی‌های خود هستند؛ این است خصلت خاص و نسبی تضاد. تضاد تحت شرایط معین همگوند و از این‌رو می‌توانند در یک وجود واحد با یکدیگر همزیستی کنند و به یکدیگر تبدیل شوند؛ این است خصلت خاص و نسبی تضاد. ولی مبارزه‌ی تضاد دائمی است و هم در همزیستی تضاد و هم در تبدیل متقابل آنها به یکدیگر در جریان است و به‌خصوص در مورد آخر به وضوح بیشتری به چشم می‌خورد؛ این است خصلت عام و مطلق تضاد. در مطالعه‌ی خصلت خاص و نسبی تضادها، ما باید میان تضاد عمده و تضادهای غیرعمده و همچنین میان جهت عمده و جهت غیرعمده‌ی تضادها فرق نهیم؛ در مطالعه‌ی خصلت عام تضادها و مبارزه‌ی تضاد نیز باید میان اشکال متنوع مبارزه‌ی تضاد تفاوت قائل شویم؛ چه در غیر این صورت حتماً دچار اشتباه خواهیم شد (مائو، ۱۱۲-۱۱۳).

---

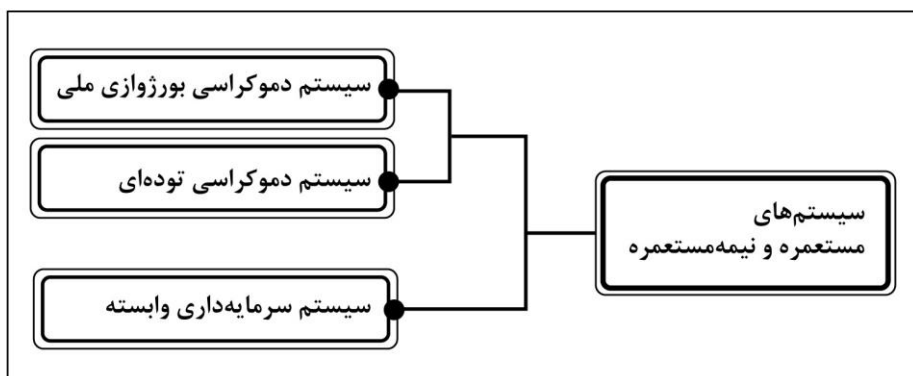
(۴۱) همان، ص ۲-۳.



تا اینجا تحلیل جزئی را از دوران پهلوی اول باز نمودیم. لازم است که در ادامه تحلیل وی از ساختار اقتصاد سیاسی ایران پس از انقلاب سفید پهلوی دوم را نیز باز نماییم. به نظر وی دولت رضاشاه سیستمی فنودال-کمپرادور بود که در اتحاد و پیوند با امپریالیسم انگلستان قرار داشت. این سیستم تا دو دهه‌ی اول پهلوی دوم (اوایل حکومت محمدرضاشاه پهلوی) هم ادامه داشت. البته از حیث ساختار سیاسی، جزئی بر این باور بود که در ایران در بازه‌های ۲۰ تا ۳۲ و ۳۹ تا ۴۲ شاهد قسمی «شبه دموکراسی بورژوازی» بوده ایم.

در جوامعی مانند ایران که تحت تأثیر استعمار قرار داشتند، مراحل مختلف تاریخی به نحو کلاسیک طی نشده است. یعنی برای مثال ایران از فنودالیسم وارد سرمایه‌داری نشده، بلکه وارد دوران فنودال-کمپرادور شده بود. از دیدگاه جزئی، منطبق با شکل‌بندی مشخص اقتصادی‌ای که در ایران حاکم بود، دیگر تضاد اساسی، تضاد میان کار و سرمایه و یا کارگر و سرمایه‌دار نبود، بلکه تضاد اساسی میان خلق و ضدخلق بوده است. تصویر تضاد اساسی جامعه‌ی ایران در دوران رضاخان بدین نحو بوده است: در سمت نیروهای ضد خلقی: امپریالیسم، فنودال‌ها و بورژوازی کمپرادور و در سمت نیروهای خلق: طبقه‌ی کارگر، دهقانان، خرده‌بورژوازی و بورژوازی ملی، قرار داشتند. با روی کار آمدن محمدرضاشاه و وقوع انقلاب سفید، در یک سوی تضاد، بقایای فنودالیسم از صحنه‌ی قدرت حذف شدند و در سوی دیگر بورژوازی ملی تضعیف شد.

پس از اضمحلال سیستم فنودال-کمپرادور به وساطت انقلاب سفید، سرمایه‌داری وابسته در ایران مستقر شد. صورت کلی ماجرا از نظر جزئی بدین نحو است که جامعه‌های استعمار زده پس از طی یک قرن رشد بورژوازی به یک دوراهی رسیدند: آنهایی که توانستند بر استعمار غلبه کنند؛ یا در آنها سیستم دموکراسی بورژوازی ملی مستقر شد یا سیستم دموکراسی توده‌ای. دولت-ملت‌هایی نیز که نتوانستند بر استعمار و امپریالیسم غلبه کنند و تحت سیطره و در مدار آن باقی ماندند، واجد نظام سرمایه‌داری وابسته شدند (در طرح زیر همین مطلب را ارائه کرده ایم).



ایران از جمله کشورهایی بود که پس از سیستم نیمه‌مستعمره‌ی فنودال-کمپرادور در آن سیستم سرمایه‌داری وابسته استقرار یافت. این شکل‌بندی‌های اقتصاد سیاسی هموند با اشکال متفاوتی از استعمار و امپریالیسم هستند. جزئی برای امپریالیسم و استعمار دو دوره قائل است: [۱] عصر استعمار و [۲] عصر استعمار نو. ایران تا پیش از انقلاب سفید در دوره‌ی استعمار بود و بعد از آن وارد عصر استعمار نو شد. هر یک از این دو شکل استعمار و استعمار نو واجد مختصاتی بوده که تعیین‌کننده‌ی شکل‌بندی اقتصاد سیاسی جوامع مختلف است.<sup>۴۲</sup>

[۱] **مختصات عصر استعمار:** فرمول نهایی عصر استعمار عبارت بود از سرمایه‌گذاری در تولید و استخراج مواد اولیه، خروج این مواد در پرتو امتیازها (مانند شرکت نفت ایران-انگلیس) و وارد کردن کالاهای مصرفی. در واقع این عصر ساختاری تک محصولی و تک مشتری را بر کشورهای تحت سلطه اعمال می‌کرد. همچنین ویژگی مهم دیگر این عصر را می‌توان در اولویت انقیاد سیاسی و نظامی به انقیاد اقتصادی دانست.

[۲] **مختصات عصر استعمار نو:** در این دوره فرمولی جدید توسط امپریالیسم ارائه شد و اقدامات ذیل انجام شد: سرمایه‌گذاری خارجی به صورت مشترک (دولتی یا خصوصی) در تولید و استخراج منابع طبیعی و ایجاد صنایع وابسته، خروج مواد اولیه و نیمه‌آماده (مثل فولاد و مس) و وارد کردن کالاهای مصرفی آماده و کالاهای سرمایه‌ای و واسطه برای صنایع وابسته (موتناژ). همچنین این فرمول با اختصاص دادن تولید

(۴۲) همان، ص ۸۹-۹۸.

کالا‌های ساده‌ی مصرفی در کشور تحت سلطه (مثل سیمان، پارچه و مواد غذایی) با سرمایه‌های مشترک داخلی و خارجی و تولید کالا‌های سنگین و پیچیده (مثل هواپیما، ماشین‌آلات و ...) در کشور متروپل و مونتاژ کالا‌های از نظر فنی متوسط در کشور تحت سلطه تکمیل می‌شد. پس در عصر استعمار نو فرمول تک محصولی و تک مشتری جای خود را به فرمول تولید مواد خام محدود و بازار تحت کنترل می‌دهد. در سیستم استعمار نو انقیاد اقتصادی بجای انقیاد سیاسی و نظامی در اولویت قرار داشت؛ یعنی وابستگی اقتصادی پایه‌ای برای وابستگی سیاسی و نظامی شد: «مهم‌ترین خصوصیت استعمار نوین، جانشین ساختن وابستگی اقتصادی جامعه‌ی استعمار زده به استعمارگر، به جای وابستگی رسمی سیاسی و حفظ سلطه‌ی علنی استعمارگر بر استعمار زده است»<sup>۴۳</sup>.

جزئی در کل چهار خصلت عمده برای سیستم سرمایه‌داری وابسته برمی‌شمرد: [۱] رشد بورژوازی کمپرادور به مثابه نقطه‌ی اتکای امپریالیست‌ها. [۲] وابستگی این سیستم به انحصارت خارجی؛ مکانیسم‌های وابستگی در سیستم سرمایه‌داری وابسته عبارتند از: تکیه بر سیستم اقتصاد یک پایه یا چند پایه، صنایع مونتاژ، سرمایه‌گذاری سنگین خارجی، کنترل بازارهای خارجی مورد نیاز تولیدات و صنایع مشترک. [۳] در سیستم سرمایه‌داری وابسته به دلیل موقعیت خاص روستا و وضع دهقانان، مسأله‌ی دهقانان لاینحل باقی می‌ماند. [۴] بخش خدمات در این سیستم رشد نامتناسبی در برابر بخش تولید پیدا می‌کند. این پدیده محصول درآمد هنگفت حاصل از فروش نفت است که یک اقلیتی مرفه را به وجود می‌آورد که مصرف‌کننده‌ی کالا‌های وارداتی خارجی است.<sup>۴۴</sup>

## ۷

در بخش قبل فهم جزئی را از عصر استعمار و استعمار نو و همچنین مختصات این اعصار را بیان کردیم. پرسش اساسی در اینجا این است که در نظرگاه جزئی رابطه‌ی استعماری و یا امپریالیستی از حیث اقتصادی دقیقاً به چه معناست یا به عبارت دیگر، مختصات استعمار در دوره‌ی استعمار نو چگونه است؟ ما در

---

(۴۳) جزئی (۱۴).

(۴۴) جزئی (۲۰)، ص ۷-۱۷.

چندین متن<sup>۴۵</sup> به بحث تعریف امپریالیسم از حیث اقتصادی، سیاسی-نظامی و فرهنگی و نیز دوره‌بندی‌های امپریالیستی پرداخته‌ایم:

همان‌طور که گفتیم امپریالیسم در دوران حیات سرمایه‌داری، شکل‌های کلان مختلفی به خود گرفته و شکل‌های سیاسی و اقتصادی متفاوتی را از سر گذرانده است. کشورهای تحت سلطه در رابطه‌ی امپریالیستی شکل‌های مختلف مستعمره، تحت‌الحمايه، نیمه‌مستعمره، منطقه‌ی نفوذ و بالاخره متحد به خود گرفته‌اند: این‌ها شکل‌های سیاسی هستند که از طریق آن‌ها رابطه‌ی امپریالیستی جریان پیدا کرده است؛ زمانی استعمار مهم‌ترین شکل سیاسی امپریالیسم بوده و در زمانی دیگر، اتحاد شکل غالب سیاسی رابطه‌ی امپریالیستی بوده است و مستعمره‌ی پیشین، شکل متحد جدید به خود گرفته و در هر دو حالت این منفعت قدرت امپریالیستی بوده است که بالاترین اهمیت و اولویت را در این رابطه داشته است. در واقع، این اشکال، شکل‌های سیاسی بوده و هستند که از طریق آن‌ها هژمونی دولت امپریالیستی جاری می‌شده است. در کنار این، امپریالیسم شکل‌های اقتصادی متفاوتی نیز به خود گرفته است که مهم‌ترین این شکل‌ها، صدور سرمایه‌ی کالایی، صدور سرمایه (یا صدور سرمایه تولیدی) و صدور سرمایه‌ی پولی و مالی است. در دوره‌ای که استعمار مهم‌ترین شکل سیاسی امپریالیسم بوده، در ابتدا مهم‌ترین خصوصیت اقتصادی امپریالیسم برای دوره‌ای طولانی صدور سرمایه‌ی کالایی بوده است و سپس خصوصاً از اوایل قرن بیستم به بعد، به مرور صدور سرمایه تولیدی نیز جایگاه مهمی در سازوکار اقتصادی امپریالیسم پیدا کرده تا این‌که بعد از جنگ جهانی دوم، صدور سرمایه‌ی تولیدی به بخش محوری شکل اقتصادی امپریالیسم تبدیل شده و در کشورهای تحت سلطه مدل‌هایی از همکاری بورژوازی خارجی-بورژوازی ملی-دولت سرمایه‌داری توسعه‌گرا (این بار نه با نام مستعمره بلکه با نام متحد) شکل گرفته است.<sup>۴۶</sup>

مطابق فهم ما پس از دوران انقلاب سفید دیگر نمی‌توان از شکل اقتصادی ایران تحت عنوان بورژوازی وابسته یا کمپرادور یاد کرد. چون امپریالیست مسلط این عصر یعنی آمریکا مدل سلطه‌ی خود را تغییر داده و دیگر از حیث سرمایه‌دارانه، در فکر عقب‌مانده نگهداشتن کشورهای در مدارش نبود. در عصر استعماری

---

۴۵) بنگرید به متون «شورش‌های دی‌ماه ۹۶، دولت پس از انقلاب و جنگ سوریه»، «واکاوای انگاره‌های اپوزسیون»، «انقلاب در زمانه‌ی امتناع بورژوازی ملی / بررسی آراء اوتیس سلطانزاده» در تارنمای همت.

۴۶) انقلاب در زمانه‌ی امتناع بورژوازی ملی / بررسی آراء اوتیس سلطانزاده، ص ۲۰.

هدف کشور استعمارگر حقیقتاً در بسیاری از نقاط جهان، عقب‌نگه‌داشتن کشور تحت سلطه بود و اجازه نمی‌داد که صنایع در آن کشور رشد کنند. برای مثال سلطان‌زاده ایجاد برخی صنایع در عصر رضاخان را به‌عنوان تحرکاتی در راستای تکمیل اهداف امپریالیسم انگلستان و نه کمک به توسعه سرمایه‌داری در ایران تفسیر می‌کرد. کلید بحث در اینجا است که عصر استعمار هم‌وند با عقب‌ماندگی یا عدم توسعه سرمایه‌داری و عقب‌نگه‌داشتن کشور تحت سلطه است، اما عصر استعمار نو یا امپریالیسم هم‌وند با عقب‌ماندگی و عقب‌نگه‌داشته شدن از حیث توسعه سرمایه‌داری نیست:

یکی از استدلال‌های ناسیونالیستی معمولی در ایران و کشورهای دیگر و استدلالی که معمولاً دست‌چپی‌ها نیز از آن طرفداری می‌کنند آن است که تسلط امپریالیسم، توسعه جهان سوم را به تعویق انداخته و این پدیده همچنان صادق عمل می‌کند. چنین کنترل بازدارنده‌ای بدون تردید در نیمه‌ی اول این قرن صادق بود، ولی اکنون شواهد و دلایل مختلف نشان می‌دهد که در نتیجه‌ی تغییرات درونی اقتصادهای کشورهای سرمایه‌داری از سال ۱۹۴۵ و به‌ویژه در جریان دو دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ و همچنین تغییراتی که در روابط میان کشورهای سرمایه‌داری در حال رشد و پیشرفته صورت گرفته، تئوری ساده‌ی بازدارندگی دیگر مصداق ندارد. در واقع، سرمایه‌داری پیشرفته به طرق مختلف به ترغیب توسعه‌ی صنعتی در بعضی از کشورها و من‌جمله ایران همت گماشته است (هالیدی، ۱۳۵۸، ۱۷۹).

جزئی برای توضیح پدیده‌ی استعمار نو مطالبی را بیان کرده که نشان می‌دهد حقیقتاً به مسأله فکر کرده و نیز سعی کرده تا تفارق و تمایز این عصر را با عصر استعمار به دقت روشن سازد:

کارگر آموزش‌یافته‌ی متروپل باید با پیشرفته‌ترین ابزار کالاهایی را تولید کند که قابل مبادله با صدها ساعت کار ساده و ارزان کارگر کُلی می‌باشد { ... } منابع کلنی و نیروی انسانی ارزان تحت سلطه‌ی سرمایه‌ی خارجی و وابسته، نیاز سیری‌ناپذیر انحصارات را برآورده می‌سازد (تأکیدها از ماست)<sup>۴۷</sup>.

و نیز:

در دموکراسی‌های ملی و دموکراسی خلق نیز مادام که صنایع اساسی و مادر ایجاد نشده، ورود ماشین‌آلات خارجی ضروری است. فقط نحوه‌ی تهیه‌ی ماشین‌آلات، منابع آن و چگونگی معامله در این موارد تفاوت

---

۴۷) جزئی (۲۲)، ص ۹۸.

چشم‌گیری به سود مردم دربردارد. بهر حال اگر وابستگی منابع ایران محدود به این نوع وابستگی و یا در حدود آن می‌ماند، خصلت کمپرادوری صنایع شکل نمی‌گرفت<sup>۴۸</sup>.

این دو فقره به وضوح فهم جزئی را از مسأله‌ی استثمار امپریالیستی روشن می‌سازد. [۱] در سطح اول انتزاع از کار ارزان کارگران کشورهای تحت سلطه به‌عنوان ذات رابطه‌ی امپریالیستی صحبت می‌کند. بحث کار ارزان در تئوری امپریالیسم لنین هم نقشی اساسی دارد؛ به قسمی که چه کشور مورد نظر در مدار امپریالیسم باشد و چه مانند دموکراسی‌های ملی و توده‌ای در مدار نباشد، در هر حال شرایط آن متضمن کار ارزان کارگران است. لنین علت صدور سرمایه را این می‌داند که در کشورهای عقب‌مانده و توسعه‌نیافته، معمولاً سود بالاست، سرمایه‌ی کمیاب است، قیمت زمین نسبتاً پایین است، مزدها پایین است و مواد اولیه نیز ارزان. [۲] در سطح دوم انتزاع بحث درجه‌ی وابستگی و کنترل بر منابع کشور وابسته از طریق انحصارات امپریالیستی را مطرح می‌کند. اگر درجه‌ی وابستگی و کنترل بر منابع زیاد باشد، آنگاه کشور مزبور واجد سرمایه‌داری وابسته است، در غیر این صورت با دموکراسی‌های ملی یا خلقی مواجه‌ایم.

نکته‌ی مهم دیگر این است که جزئی مفهوم کمپرادور را به نحوی موسّع به‌کار می‌بندد. در تعریف کلاسیک بورژوازی کمپرادور مشکل از تاجرانی است که واسطه‌ی میان تولیدکننده‌ی داخلی و صادرکننده‌ی خارجی هستند. مواد خام و کالاهای کشاورزی کشور مستعمره یا نیمه‌مستعمره را صادر کرده و در عوض کالاهای آماده‌ی صنعتی و اصطلاحاً لوکس را وارد می‌کنند. اما جزئی مفهوم کمپرادور را به سایر حیطه‌های سرمایه‌داری نیز تسری می‌دهد:

بورژوازی کمپرادور در جنبه‌های صنعتی، مالی و کشاورزی به‌سرعت رشد یافته و نارسائی تاریخی این قشر را که به‌صورت رشد یک‌جانبه‌ی بورژوازی کمپرادور بوروکرات و تجاری ظاهر شده بود به نحو قابل توجهی جبران کرده است {...} بورژوازی کمپرادور صنعتی از آن جهت کمپرادور است که در رشته‌های فعالیت خود از جنبه‌های متعددی به انحصارات امپریالیستی وابسته شده است<sup>۴۹</sup>.

و نیز:

---

۴۸) همان، ص ۱۰۴.

۴۹) همان، ص ۱۰۱.

امروز وقتی از بورژوازی کمپرادور سخن می‌گوییم منظورمان دیگر یک قشر از بورژوازی نیست {...} صفت کمپرادور یادآور وابستگی این طبقه به انحصارات امپریالیستی است.<sup>۵۰</sup>

همین تسری مفهوم کمپرادور به سایر قلمروهای اقتصاد سرمایه‌داری پایه‌ای می‌شود تا از طریق آن رابطه‌ی استثماری در سرمایه‌داری وابسته و عصر استعمار نو توسط جزئی بازنموده شود. در دوران استعمار این استعمار تنها در یک حیطه‌ی مشخص باقی می‌ماند و در قالب اقتصاد تک‌محصولی -مانند نفت- بروز می‌یافت. به‌طور خلاصه از نظر جزئی در عصر استعمار نو و ظهور سرمایه‌داری وابسته، رابطه‌ی استثماری نسبت به دوران پیشین تکامل می‌یابد؛ بدین نحو که بورژوازی کمپرادور تجاری، صنعتی، مالی و کشاورزی و انحصارات امپریالیستی در راستای استعمار بیشتر با هم تشریک مساعی می‌کنند. در همین راستا و برای توضیح بیشتر، جزئی سعی می‌کند تا رابطه‌ی استثماری را با یک تشبیه نیز توضیح دهد:

در اینجا ما به جای بورژوازی کلاسیک با بورژوازی کمپرادور روبرو هستیم. بورژوازی کمپرادور طبقه‌ای است که زندگی و رشد خود را در گرو وابستگی به انحصارات امپریالیستی می‌بیند. بنابراین در راه رشد خود، در راه متراکم کردن هر چه بیشتر سرمایه برای خود، به‌سان زنبور عسل سود عظیمی را به کیسه‌ی سرمایه‌ی خارجی می‌ریزد. این خصلت به امپریالیست‌ها امکان می‌دهد که بدون دردسر روابط نو استثماری را در اینجا جایگزین روابط کهنه‌ی استثماری سازند.<sup>۵۱</sup>

تا اینجا سعی کردیم تا مفهوم استعمار در عصر استعمار نو و حاکمیت سرمایه‌داری وابسته را در نظرگاه جزئی روشن سازیم. نکته‌ی مهم دیگر تعیین نقش دولت در این رابطه‌ی استثماری است. به نظر وی «در ایران به سبب ضعف تاریخی بورژوازی در بخش خصوصی، دولت و دستگاه حاکم به‌طور کلی نقش فائقه‌ی اقتصادی داشته و دارد»<sup>۵۲</sup>. پایه‌ی این نقش اقتصادی مسلط در دولت پهلوی دوم درآمد ارزی حاصل از فروش نفت بود؛ «درآمد ارزی نفت، زنجیر اصلی وابستگی اقتصادی ایران به انحصارات

---

۵۰ (جزئی (۱۴)، ص ۱۸.

۵۱ (جزئی (۲۰)، ص ۷.

۵۲ (جزئی (۲۲)، ص ۱۱۶.

امپریالیستی است»<sup>۵۳</sup>. درآمد ارزی حاصل از نفت در اینجا قوام‌بخش طبقه‌ی حاکم سرمایه‌دار در ایران است و دولت پهلوی دوم نیز نماینده‌ی این طبقه می‌باشد. جزئی از وجود همین پایه‌ی اقتصادی و تشکلی طبقه‌ی سرمایه‌دار حول آن نتیجه می‌گیرد که دولت پهلوی دوم نه تنها «جیره‌خوار صرف و کارگزار امپریالیست‌ها در ایران نیست»<sup>۵۴</sup>، بلکه نماینده‌ی یک طبقه است. در واقع دولت نیز مانند روابط سرمایه‌داری در ایران تا حدودی تکامل پیدا کرده است و به همین خاطر آن را نماینده‌ی طبقه‌ی کمپرادور و نه کارگزار صرف امپریالیسم، قلمداد می‌کند:

تردیدی نیست که «دولت» در سیستم سرمایه‌داری وابسته نسبت به دوره‌ی قبل تکامل می‌یابد و همچنانکه وسایل و تکنیک تولید و سازمان آن پیشرفت می‌کند، دولت نیز تجدید سازمان شده و قدرت و تمرکز و کاربری آن افزایش می‌یابد. اما این پدیده درست آن چیزی است که دیکتاتوری سرمایه‌داری وابسته را سازمان‌یافته‌تر و خطرناک‌تر می‌سازد<sup>۵۵</sup>.

و نیز:

ضرورت دگرگونی مناسبات استعمارگران قدیمی (امپریالیست‌های اروپایی) با جهان استعمار زده همراه با تجدید ساختمان این امپریالیست‌ها در کنار امپریالیسم آمریکا به صورت اعطای استقلال ظاهری و به اصطلاح حق حاکمیت ملی به کشورهای مستعمره ظاهر شد<sup>۵۶</sup>.

## ۸

بحث مهم دیگری که باید بدان پردازیم، تشریح و تبیین بیشتر مفهوم «وابستگی به انحصارات امپریالیستی» در تفکر جزئی است. چون تبیین این مفهوم کلید فهم مقوله‌ی استثمار در رابطه‌ی امپریالیستی‌ست. مفهوم وابستگی اولین چیزی را که به ذهن متبادر می‌سازد، «مکتب وابستگی» است.

---

۵۳) همان، ص ۱۱۹.

۵۴) همان، ص ۱۲۱.

۵۵) جزئی (۲۰)، ص ۱۹.

۵۶) جزئی (۱۴).



پرسش این است که آیا فهم جزئی از مفاهیم امپریالیسم و استعمار منطبق با اسلوب مکتب وابستگی است؟ نظریه‌ی وابستگی این پیش‌فرض اساسی را دارد که رابطه‌ی میان اصطلاحاً «مرکز» و «پیرامون» مبتنی بر قسمی استعمار و استثمار است که در نتیجه‌ی آن کشورهای مرکز مانع توسعه‌ی کشورهای پیرامونی می‌شوند. به عبارت دیگر همان‌گونه که «آندره گوندرفرانک» می‌گفت این رابطه متضمن «توسعه‌ی توسعه‌نیافتگی»<sup>۵۷</sup> برای کشورهای پیرامونی و اصطلاحاً جهان سومی است:

توسعه‌ی سرمایه‌داری وابسته که نظریه‌پردازان وابستگی آن را مفروض می‌گیرند، منطقی بر این گزاره تکیه دارد که رقابت در درون و میان کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری است. همین فقدان ادعایی رقابت است که سرمایه‌ی امپراتوری را به محدود ساختن توسعه‌ی سرمایه‌داری در کشورهای توسعه‌نیافته به‌عنوان جنبه‌ای از حفظ موقعیت‌های انحصاری خود علاقه‌مند می‌سازد.<sup>۵۸</sup>

نکته‌ی مهم دیگر اینکه دیدگاه مرکز-پیرامونی مکتب وابستگی شباهت‌هایی به نظریات کائوتسکی دارد. کائوتسکی امپریالیسم را به‌مثابه رابطه‌ی میان کشورهای سرمایه‌داری توسعه‌یافته و پیشرفته با کشورهای توسعه‌نیافته (اصطلاحاً «مناطق کشاورزی») تعریف می‌کند. به‌علاوه در نظریه‌ی کائوتسکی طبقات حاکم در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته در فراروند تکامل امپریالیسم و شکل‌گیری انحصارات به قسمی صلح با هم می‌رسند (نظریه‌ی موسوم به «اولتراامپریالیسم»). در نتیجه، در نظریه‌ی وی تأکید اساسی بر این است که سلطه و استثمار امپریالیستی تنها بر کشورهای توسعه‌نیافته و پیرامونی اعمال می‌شود. به عبارت دیگر سرمایه‌ی خارجی عامل عدم انکشاف بورژوازی ملی و بازار داخلی است.

تا اینجا توضیح مختصری از نظریه‌ی وابستگی و ریشه‌های فکری آن و نیز مختصات رابطه‌ی استثمار امپریالیستی در این نظریه ارائه کردیم. در قسمت قبل بیان داشتیم که دو عنصر اساسی استثمار امپریالیستی در تفکر جزئی عبارتند از: کار ارزان و وابستگی منابع کشور تحت سلطه به انحصارات امپریالیستی. همچنین جزئی امپریالیسم را عامل عدم توسعه‌ی کشورهای تحت سلطه می‌دانست. مؤلفه‌های مورد نظر جزئی با شرحی که از مفردات مکتب وابستگی بیان داشتیم، همخوانی دارند. اما این بحث با فرضاً تزه‌های کنگره‌ی ششم کمینترن نیز تقریباً منطبق است:

---

57) The Development of Underdevelopment.

۵۸) بنگرید به مدخل «امپریالیسم و بازار جهانی» از «فرهنگ‌نامه‌ی اندیشه‌ی مارکسیستی».

صدور سرمایه به کشورهای مستعمره، انکشاف روابط سرمایه‌داری را در این کشورها تسریع می‌کند. آن بخشی از سرمایه‌ی صادر شده که در بخش‌های تولیدی از آن استفاده می‌شود، تا اندازه‌ای باعث انکشاف صنعتی می‌شود. ولی این تسریع انکشاف صنعتی در جهت استقلال کشور مستعمره نبوده، بلکه باعث تقویت وابستگی اقتصاد کشور مستعمره به سرمایه‌ی مالی کشورهای امپریالیستی می‌شود. تقریباً همه‌ی سرمایه‌های صادر شده به کشورهای مستعمره برای به‌دست آوردن و استخراج مواد اولیه و یا تغییر و تبدیل ابتدائی آن به‌کار می‌رود. از این سرمایه‌ها برای توسعه‌ی راه‌های ارتباطی از قبیل راه آهن، کشتی‌سازی، ساختمان بندر و غیره استفاده می‌شود، و این به نوبه‌ی خود استخراج و حمل مواد اولیه را آسان، مستعمره را باز هم پیش از پیش به متروپل وابسته می‌کند. نوع سرمایه‌گذاری در کشاورزی که بسیار مورد علاقه‌ی سرمایه‌داران است، سرمایه‌گذاری در مزارع بزرگ (لاتیفون‌دیا) است که با هدف تولید محصولات غذایی ارزان و انحصار منابع بزرگ اولیه انجام می‌گیرد. انتقال بخش اعظم ارزش اضافی حاصل از استثمار نیروی کار بردگان مستعمره به متروپل، به میزان زیادی پیشرفت اقتصاد مستعمرات و انکشاف نیروهای تولیدی را کند کرده، مانع آزادی اقتصادی و سیاسی مستعمرات می‌شود.

نتیجه‌ی نهایی که از این بحث می‌توان گرفت این است که نظریات کائوتسکی و مکتب وابستگی تا آنجا که به کار ارزان کارگران کشورهای پیرامونی و وجود انحصارات به‌عنوان مؤلفه‌های استثمار امپریالیستی یاد می‌کند، تفاوت خاصی با نظریات لنین و نیز کمینترن در مورد مختصات امپریالیسم در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره ندارد. تفاوت و تفارق از جایی آغاز می‌شود که بخواهیم مختصات استثمار در دوره‌ی صدور کالا و استعمار یا امپریالیسم اولیه را به دوره‌ی صدور سرمایه و انکشافات آتی امپریالیسم تسری دهیم. مکتب وابستگی در حقیقت مختصات عصر استعماری و صدور کالا را به شکلی جزم‌اندیشانه (یا دگماتیک) به تمامی دوره‌های امپریالیسم تسری داده و از این جهت قسمی نظریه‌ی فراتاریخی و مشابه با نظریات پسا-استعماری ارائه می‌کند. جزئی نیز در این مهم که در عصر هژمونی امپریالیسم آمریکا و پس از انقلاب سفید پهلوی دوم، همچنان کشوری مانند ایران درگیر توسعه‌نیافتگی است با مکتب وابستگی هم‌رأی است. البته همان‌گونه که گفتیم جزئی بیشتر از مائو متأثر است که در بخش بعد این بحث را روشن‌تر خواهیم کرد.

جزنی در دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ میلادی، از حیث جهانی در شرایطی مبارزه می‌کرد که پیش از آن در اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰ و اوایل ۱۹۳۰، دولت شوروی دچار استحاله شده بود و از یک دولت سوسیالیست انقلابی شورایی به یک دولت سوسیالیست بوروکراتیک تبدیل شده بود. خصوصیت این استحاله از حیث اجتماعی و اقتصادی، انقیاد کارگران به مدیران و برنامه‌ریزان صنعتی بود و از حیث سیاسی نیز دیکتاتوری پرولتاریا جای خود را به دیکتاتوری پرولتاریا داده بود و عمل فعال طبقه‌ی کارگر در تمام ساحت‌های زندگی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، خصیصه‌ی این دوران نبود. اگر مارکس در سال ۱۸۷۱ میلادی، در کمون پاریس، شکل عملی دیکتاتوری پرولتاریا را می‌یافت و و اگر «تمام قدرت به شوراها» در سال ۱۹۱۷ از نظر لنین، مشخصه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا بود، در دهه‌های بعد از ۱۹۳۰ عمدتاً این قدرت دولتی بود که جای قدرت طبقه‌ی کارگر و قدرت مبارزات توده‌ای را گرفته بود.

اگر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، مبارزانی چون سلطان‌زاده را ساخته بود، استحاله‌ی دولت برآمده از این انقلاب با پیروزی پروژه‌ی استالین و به شکست کشاندن پروژه‌ی بلشویسم، شرایطی را ایجاد کرد که منشویسم کلاسیک یکبار دیگر با قدرت در صحنه ظاهر شد. بعد از استراتژی جبهه‌ی خلقی در دهه‌ی ۱۹۳۰ میلادی، احزاب کمونیست رسمی اروپایی عملاً در مسیر پارلمنتاریستی قرار گرفتند و در بحران‌های سیاسی کشورهای خود به‌عنوان نیروهای محافظه‌کار عمل کردند. این احزاب در کشورهای سرمایه‌داری غربی در دوران پس از جنگ جهانی دوم عملاً به خط‌مشی برنشتاین بازگشتند و تجدیدنظرطلبی را در عمل به سیاست خود تبدیل کردند.

تحلیل‌های اقتصادگرایانه (یا اکونومیستی)، نظریات جزم‌اندیشانه در خصوص مرحله‌بندی جوامع و سیر خطی دترمینیستی تاریخ در این دوران سکه‌ی رایج جریان‌ات چپ شده بود و تحولاتی نظیر انقلاب چین و کوبا نیز نه تنها از قدرتی برخوردار نشد که در سطح جهانی، الگوی بلشویسم را احیاء کند، بلکه خود این کشورها نیز رفته‌رفته از مدل صنعتی‌سازی سوسیالیستی بوروکراتیک شوروی الگوبرداری کردند.

توسعه در این دوران در بسیاری از کشورها به جای انقلاب نشست و در بسیاری از کشورهای به اصطلاح جنوب جهانی نیز وقتی از انقلاب در جریان‌ات چپ سخن گفته می‌شد، مُراد اصلی همان توسعه بود. بنابراین، در بسیاری از کشورها، سوسیالیسم با ملی‌سازی صنایع مساوی گرفته شد. در بسیاری از کشورهایی که از چنگ استعمار رهایی می‌یافتند، قدرت مبارزات توده‌ای با قدرت دولتی برای نیل به توسعه

جایگزین شد. این توسعه اما در بسیاری از کشورهای جنوب (نظیر مصر، سوریه، الجزایر، عراق و ...) چیزی جز مرحله‌ای از توسعه‌ی سرمایه‌داری نبود. از قضا در کل جهان در این دوران، دولت نقش پررنگ‌تری نسبت به قبل در ساحت‌های اجتماعی و اقتصادی داشت که البته این امر تا حد زیادی به خاطر مبارزات توده‌ای پیشین بود که انقلابی تمام‌عیار ایجاد نکرده بود اما برخی از مطالبات خود را به دولت‌ها تحمیل کرده بود. در سرمایه‌داری غرب، در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم و تا پیش از عروج نئولیبرالیسم، دیگر خبری از «دولتِ نگاهبانِ شب» به سبک و سیاق قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم نبود و در عوض شکل دولت سرمایه‌داری به «دولت رفاه‌کینزی» تبدیل شده بود. در بلوک شرق، سوسیالیسم بوروکراتیک دولتی و اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده‌ی سوسیالیستی حاکم بود و در جنوب جهانی نیز (حتی در کشورهای نظیر ایران و کره‌ی جنوبی که از مدار امپریالیسم خارج نشده بودند) دولت توسعه‌گرایی ملی حاکم بود که دستورکار اصلی خود را بر توسعه‌ی سرمایه‌داری، ایجاد و تعمیق بازار ملی و گسترش شکل کالایی قرار داده بود.

در این دوران در بسیاری از کشورهای جنوب جهانی و همچنین سرمایه‌داری غربی، این پروژه‌ی انقلاب اجتماعی بود که توسط جریانات چپ کنار گذاشته می‌شد: در انقلاب اجتماعی، وحدت و سیله و هدف وجود داشت و طبقه‌ی کارگر و اقشار فرودست در پروژه‌ی انقلاب اجتماعی به سازندگان زندگی اجتماعی خود و مؤلفان تاریخ تبدیل می‌شدند و در ارگان‌ها، سازمان‌ها و نهادهای جنبش اجتماعی و دولت انقلابی و تاکتیک‌ها و استراتژی‌ها (یعنی در وسایل)، این اراده‌ی جمعی طبقه‌ی کارگر و غایت انقلاب اجتماعی بود که متجلی می‌شد و خود را نشان می‌داد. در سرمایه‌داری غربی، این جرح و تعدیلات در سطح جامعه‌ی سرمایه‌داری بود که عملاً به هدف اصلی احزاب کمونیست تبدیل شد. در بسیاری از کشورهای جنوب جهانی رهایی‌یافته از بند استعمار نیز انرژی جنبش‌های رهایی‌بخش ملی با عناوینی نظیر این که جامعه در مرحله‌ی انقلاب بورژوا-دموکراتیک یا سوسیالیسم غربی یا راه رشد غیرسرمایه‌داری قرار دارد به سمت توسعه‌ی سرمایه‌داری و ایجاد اقتصاد ملی، روابط سرمایه‌دارانه و شکل کالایی کانالیزه شد و هرگونه مقاومت کمونیستی در این مسیر نیز با قدرت متمرکز دولتی سرکوب شد.

به طور خلاصه در این دوران، به لحاظ نظری، اکونومیسم و جبرگرایی تاریخی و اعتقاد دترمینیستی به مراحل از پیش مشخص انقلابات بر اکثریت جریانات چپ حاکم شد و به لحاظ سیاسی، پروژه‌ی انقلاب اجتماعی طبقه‌ی کارگر و اقشار فرودست و تحت ستم و ساخت جامعه‌ی جدید با عمل فعالانه و مستمر آنان جای خود را به دولت توسعه‌گرایی ملی داد. حذف عملی انقلابی‌گری و نشان دادن توسعه‌گرایی به جای

آن در بسیاری از کشورهای جنوب جهانی باعث شد تا این کشورها در دهه‌ی ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ میلادی در نتیجه‌ی بحران‌های داخلی و همچنین تحولات جهانی عملاً از دولت توسعه‌گرای ملی به دولت نئولیبرال و آزادگذارانه‌ی تهاجمی تغییر شکل دهند. شوروی نیز که در اولین استحاله، بوروکراسی و دولت بوروکراتیک سوسیالیستی را جایگزین طبقه و انقلابی‌گری آن کرده بود، در دومین استحاله در دوره‌ی رهبری گورباچف دچار فروپاشی شد و برای نخستین بار در تاریخ بشریت، رئیس دولت به فرماندهی کودتا و فروپاشی دولت تبدیل شد!

نیاز به تأکید نیست که در هر سیاستی که بر توسعه‌ی سرمایه‌داری متکی باشد، به دلیل عدم پرداختن به ریشه‌ها و علل بنیادین مشکلات و مصائب اجتماعی، دستاوردها همواره خصلتی ناقص، موقتی و ناپایدار خواهند داشت. [۱] اولاً، توسعه‌ی سرمایه‌داری همواره نامتوازن است و مسائل اساسی آزادی، رهایی، و برابری اجتماعی را حل نمی‌کند. [۲] ثانیاً، با کنار گذاشتن یا ردّ سیاست انقلابی و نشان دادن توسعه‌ی سرمایه‌دارانه به جای آن، در مواجهه با اولین بحران، در صورتی که جنبش توده‌ای انقلابی در میدان نباشد، دولت سرمایه‌داری تمام امتیازاتی را که به دلیل مبارزات پیشین طبقه‌ی کارگر و اقشار فرودست به آن‌ها داده است، بازخواهد ستاند و با تشدید ستم طبقاتی و هنجارمند و قانون‌مند کردن رویه‌ها و اشکال جدید این ستم، حلقه‌ی زنجیر سلطه‌ی خود را تنگ‌تر خواهد کرد.

در مجموع در دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰ میلادی، جزئی به رغم تمام تلاش‌های نظری و مبارزاتی نتوانست خود را از بند نظریات مرحله‌گرایانه و این نظر که ایران در مرحله‌ی انقلاب بورژوا-دموکراتیک قرار دارد، رها کند و خود را به نظریه‌ای کاملاً انقلابی و سیاسی کمونیستی مجهز سازد. چون جزئی با وجود تمام تلاش‌ها نتوانست خود را از میدان عمل انقلاب دموکراتیک ملی - انقلاب دموکراتیک خلقی خارج کند، همچنان انقلاب برای او پروژه‌ای باقی ماند که روح اصلی‌اش را توسعه می‌ساخت. توسعه در بسیاری از کشورهای جنوب جهانی به جای انقلاب نشسته بود و به وسوسه‌ی نظری و عملی اکثر جریان‌های سیاسی تبدیل شده بود و جزئی نیز علی‌رغم تلاش‌ها و مبارزات خود نتوانست خود را از این اتمسفر متصلب خارج سازد.

## مبارزه‌ی مسلحانه به مثابه هم نهاد<sup>۵۹</sup> جنبش‌های ملی و جنبش طبقه‌ی کارگر

### ۱

پرسش مهمی که در این فصل از منظر جزئی بدان خواهیم پرداخت: بررسی نحوه‌ی استنتاج لزوم اتخاذ رویکرد مسلحانه برای مواجهه با دولت پهلوی دوم است. به علاوه باید مختصات مبارزه‌ی مسلحانه، آرایش نیروهای درگیر در آن و نیز غایتش را روشن سازیم. برای توضیح مبنای ایجابی مبارزه‌ی مسلحانه لازم است تا مختصات اقتصادی و سیاسی دولت پهلوی دوم را از نگاه جزئی مجدداً مرور کنیم. وی برای رسیدن به این نقطه، همان‌طور که در بخش قبل نیز توضیح دادیم، از دستگاه تبیینی مائو کمک می‌گیرد؛ یعنی به وساطت مفاهیم تضاد اساسی و تضاد عمده این کار را انجام می‌دهد.

شکل اقتصادی دولت پهلوی پس از انقلاب سفید و ایجاد اصلاحات ارضی از سیستم فنودال-کمپرادور به سیستم سرمایه‌داری وابسته تغییر یافت. «روبنای سیاسی سرمایه‌داری وابسته عبارت است از دیکتاتوری بورژوازی کمپرادور که با حمایت امپریالیست‌ها در طول حیات سیستم، پاسدار مناسبات نابرابر اجتماعی است». پس با دیکتاتوری سرمایه‌داری وابسته یا دیکتاتوری شاه طرفیم که «عمده‌ترین سد راه جنبش‌های ملی»<sup>۶۰</sup> است. در نتیجه:

در سیستم سرمایه‌داری وابسته، تضاد اساسی سیستم، تضاد کار با سرمایه به‌طور مطلق نیست، بلکه تضاد خلق (یعنی کارگران، دهقانان، خرده‌بورژوازی و بورژوازی ملی) با امپریالیسم و بورژوازی کمپرادور است. هم از اینجاست که جامعه‌ی ما در مرحله‌ی انقلاب سوسیالیستی قرار نمی‌گیرد و خصلت‌های بخش انقلاب، آن را نهایتاً در مرحله‌ی انقلاب دموکراتیک توده‌ای قرار می‌دهد.<sup>۶۱</sup>

تضاد اساسی سیستم عبارت است از تضاد میان خلق و ضد خلق که آرایش آن در فقره‌ی بالا روشن است. در گام بعد، امر مهم یافتن تضاد عمده است. گفتیم که در نگاه جزئی دولت پهلوی دوم، پس از انقلاب سفید، واجد روبنای سیاسی دیکتاتوری شد. البته دوره‌های کوتاه شبه دموکراسی نیز در طول حکومت

---

۵۹) از «هم نهاد» به‌عنوان معادل «سنتز» استفاده کرده‌ایم. ولی جزئی از همین لفظ سنتز استفاده کرده است.

۶۰) جزئی (۲۰)، ص ۱۸.

۶۱) همان، ص ۲۷.

پهلوی دوم (مانند از ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲) وجود داشت. شکل دیکتاتوری، برآمده از ساختار اقتصاد سیاسی دولت پهلوی و وابستگی اش به امپریالیست وقت یعنی دولت آمریکا بود. پس تضاد عمده‌ی سیستم عبارت بود از تضاد میان خلق با دیکتاتوری رژیم پهلوی.

به‌طور خلاصه، جزئی در تشریح وضعیت از دو مقوله‌ی تضاد اساسی و تضاد عمده‌ی مائو کمک گرفت. تضاد اساسی تبیین‌کننده‌ی ماهیت شکل‌بندی اقتصادی یک سیستم می‌باشد که در اینجا سرمایه‌داری وابسته شیوه‌ی تولید یا شکل‌بندی اقتصادی حاکم است. تضاد عمده در سطح بعدی انتزاع قرار دارد؛ یعنی تبیین‌کننده‌ی وضعیت سیاسی حاکم بوده که در اینجا دیکتاتوری فردی شاه است. از دل تشریح تضاد عمده است که راهبرد مبارزاتی مشخصی زاده می‌شود. این راهبرد مشخص هم چیزی نیست جز مبارزه‌ی مسلحانه.

نکته‌ی بعدی که جزئی با مائو در آن شریک‌اند این است که در نظام‌های سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم، یک بخشی از بورژوازی - یعنی بورژوازی ملی - مرفی است. چون در این وضعیت، ساختار کمپرادوری و سلطه‌ی امپریالیسم مانعی در راه توسعه‌ی کشورها می‌شود. به عبارت دیگر، بورژوازی ملی مرفی است ولی امپریالیسم مرتجع. در قبل گفتیم که رأی ما با تفسیر جزئی سازگار نیست؛ یعنی امپریالیسم در دوران اصطلاحاً استعمار نو این‌گونه نیست که لزوماً مانع توسعه‌ی سرمایه‌داری کشورهای در مدارش شود، بلکه حتی برای صنعتی‌سازی آنها گام برمی‌دارد. همه‌ی بحث در اینجا است که در نگاه سنخ جزئی و مائو، تلاش در راستای توسعه‌ی هر چند سرمایه‌دارانه، عامل مرفی‌ساز جریان‌هاست.

پرسشی که در اینجا وجود دارد این است که مبنای مرفی بودن بورژوازی ملی چیست؟ هر چند که جزئی منتقد نگاه مکانیکی و خطی حزب توده به مسأله‌ی مبارزه بود، اما خودش نیز همچنان در همین میدان قرار داشته و با قول به مرفی انگاشتن بورژوازی ملی این پیش‌فرض را لحاظ می‌دارد که توسعه‌ی سرمایه‌دارانه قسمی تکامل و پیشرفت در مسیر تاریخ است. پیش‌فرض دیگر جزئی این است که سرمایه‌داری پیشرفته و توسعه‌گرا واجد شکل حکومت دموکراسی لیبرالی است، در حالی که سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم ناگزیر شکل دیکتاتوری خواهد داشت. در بهترین حالت جزئی این را می‌تواند متصور شود که سرمایه‌داری وابسته، شکل شبه‌دموکراسی به خود بگیرد.

در نهایت اینکه در پس و پشت این مهم که شکل حکومتی سرمایه‌داری وابسته الزاماً دیکتاتوری است این انگاره نهفته است که سرمایه‌داری در عصر امپریالیسم و وجود اردوگاه سوسیالیستی دیگر خصیلتی انقلابی نداشته و تنها حکومت‌های دیکتاتوری را تولید و بازتولید می‌کند. در اینجا با دوگانه‌ای طرف هستیم: از یک سو بورژوازی کمپرادور را داریم که تحت زعامت امپریالیسم رشد و نمو می‌یابد و از سوی دیگر خرده‌بورژوازی انقلابی و بورژوازی ملی را که خارج از مدار امپریالیسم و در نتیجه‌ی مبارزات ضد استعماری انکشاف یافته است. با وقوع انقلاب اکتبر مبارزات ضد استعماری و طبقات متشکله‌ی آن به مرور در مدار سوسیالیسم و اردوگاه قرار گرفتند. به همین دلیل استالین می‌گفت که:

بورژوازی پرچم آزادی را دور انداخته و ما باید آن را برداریم. البته مقصود وی بورژوازی ملی نبود برای اینکه خود وی در جای دیگری نوشته بود که کسانی که بورژوازی کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره و وابسته را با بورژوازی سرمایه‌داری بزرگ در کشورهای پیشرفته مخلوط نکنند در راه اترانسینونال دوم هستند.<sup>۶۲</sup>

## ۲

برای روشن شدن بیشتر موضع جزئی در مورد اتخاذ رویکرد مسلحانه لازم است تا مقایسه‌ای میان دو الگوی کلان مبارزاتی ارائه کنیم که در عصر وی وجود داشتند. البته پیش از ارائه‌ی این دو الگو لازم است به این نکته اشاره کنیم که در اتخاذ شیوه‌ی مبارزه نیز جزئی به حزب توده می‌نگرد و از دل نقد شیوه‌ی کار آن، راهبرد جدیدی را عرضه می‌کند. الگوی حزب توده مانند الگوی حزب سوسیال‌دموکرات روسیه بود:

ایجاد حزب عبارت است از ایجاد هسته‌های کمونیستی در بین طبقه‌ی کارگر و پیوند این هسته‌ها با روشنفکران انقلابی و جنبش خودبه‌خودی کارگری؛ این الگو در ایران به‌خاطر وجود دولت پهلوی استبدادی و اتحادش با امپریالیسم جهانی ممکن نیست و به شکست انجامیده است.<sup>۶۳</sup>

حاصل اینکه از نظر جزئی الگوی کلاسیک مبارزاتی نظیر روش حزب توده و حزب سوسیال‌دموکرات روسیه منتفی است. در نتیجه باید که به سراغ تشریح و تبیین الگوهای فوق رفت تا از رهگذر آن متوجه

---

۶۲) سخن استالین نقل شده از ایرج اسکندری در کتاب خاطراتش است.

۶۳) جزئی (۱۸).



رویکردش شد: [۱] الگوی نخست که در بخش پایانی فصل نخست متن مختصراً بدان پرداختیم «راه رشد غیر سرمایه‌داری» است که در مقطع فعالیت مبارزاتی سازمان فداییان و جزئی، سیاست خارجی رسمی اردوگاه سوسیالیستی بود. [۲] الگوی مبارزاتی دوم هم چیزی بود که مائوتسه دون در چین آن را اتخاذ کرده بود. در مورد پیوند وثیق افکار و آراء جزئی با مائو در بخش‌های پیشین توضیحاتی ارائه کردیم، اما در اینجا نیز لازم است تا مجدداً آن را در مقایسه با الگوی ر.ر.غ.س مورد سنجش قرار دهیم.

همان‌گونه که در قبل بیان کردیم، الگوی ر.ر.غ.س جایگزین سیاست‌های کمینترن شد. راه حل لنین برای مسأله‌ی انقلاب جهانی در فوریه ۱۹۲۴ در آخرین نوشته‌هایش تأکید بر سه امر اساسی بود: اول اینکه باید به مبارزات مردم ستم‌دیده‌ی آسیا توجه کرد. دوم اینکه می‌بایست از تضاد میان امپریالیست‌ها سود جست و در آخر باید بر صنعتی کردن شوروی تمرکز کرد. در مورد شوروی وی معتقد بود که با کمبود رشد و توسعه‌ی کافی برای گذار به سوسیالیسم مواجه است اما در عین حال معتقد بود که پیش‌شرط‌های سیاسی این گذار با انقلاب اکتبر فراهم شده است. در این طرح دیگر اولویت با پرولتاریای اروپا نیست، بلکه مردم و جریانات ضد استعماری شرق در اولویت‌اند. مسأله‌ی اصلی در این میان تضمین وجود انقلاب اکتبر تا زمان رویارویی مسلحانه میان غرب امپریالیستی و شرق انقلابی و ملی‌گرا بود. طرح لنین در شکلی انقلابی که مد نظرش بود توسط استالین دنبال نشد. استالین بر تز سوسیالیسم در یک کشور تمرکز کرد و جریانات انقلابی کشورهای مختلف جهان را وجه‌المصالحه‌ی تضمین وجود و بقای شوروی کرد.<sup>۶۴</sup>

پس تأکید بر اولویت مبارزاتی مردمان شرق متعلق به دوران خود لنین است. این طرح پس از تجسد استالینی انقلاب اکتبر و پیروزی شوروی در جنگ دوم جهانی و ایجاد بلوک شرق، به الگوی ر.ر.غ.س تغییر یافت. اما پس از پیروزی در جنگ دوم جهانی و ایجاد بلوک شرق دیگر سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز مستقر شده بود. از حیث نظری صرف، در ادعاهای تئوریک ر.ر.غ.س نیز مانند طرح‌های انقلابی لنین قسمی انقلاب دو مرحله‌ای مستتر است. در نگاه لنین کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره به دلیل ضعف بورژوازی و عدم وجود پرولتاریای قدرت‌مند نیازمند طی یک دوره‌ی سرمایه‌داری بودند. همین پیش‌فرض در الگوی ر.ر.غ.س نیز وجود داشت. اما این بار دیگر استلزامی بر وجود پرولتاریا و رهبری آن و جنبش طبقه‌ی کارگر وجود نداشت و در ر.ر.غ.س در عمل، توسعه‌ی روابط سرمایه‌داری با

---

۶۴) برای توضیح بیشتر بنگرید به کتاب از کمینترن تا کمینفورم، صفحات ۷۸ تا ۸۶.

محوریت دولت آن چیزی بود که به جای «راه رشد غیر سرمایه‌داری» به توده‌ها فروخته می‌شد. یعنی ر.ر.غ.س نیز عملاً شکلی از توسعه‌ی روابط سرمایه‌داری بود و این کاملاً خلاف نظر و عمل لنین بود. ر.ر.غ.س نه تنها به لحاظ سیاسی بر مشارکت و عمل طبقه‌ی کارگر مبتنی نبود بلکه به لحاظ اقتصادی نیز الگویی برای توسعه روابط سرمایه‌داری و شکل کالایی در جامعه بود.

در الگوی ر.ر.غ.س فرض بر این بود که چون در اصطلاحاً جهان سوم یا کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره بورژوازی ضعیف است و طبقه‌ی کارگر به صورت نیرویی قوی در نیامده که بتواند انقلاب را هدایت کند، پس باید از ایجاد دموکراسی‌های ملی دفاع کرد که رهبری آن به دست بورژوازی ملی یا خرده‌بورژوازی انقلابی نیز می‌تواند باشد. البته عدم استلزام رهبری جنبش انقلابی توسط طبقه‌ی کارگر سابقه‌ای طولانی دارد. برای مثال در ایران جناح راست حزب کمونیست به رهبری حیدر عمواوغلی مدافع این رویکرد بود که باید رهبری جنبش‌های بخش ملی در دست خرده‌بورژوازی باشد. نکته‌ی اساسی و وجه تفارق الگوی ر.ر.غ.س با جریان‌ات انقلابی حاکم در چین و کوبا، تأکید بر مبارزات مسالمت‌آمیز به جای قهر انقلابی بود. به علاوه همان‌طور که در قبل نیز گفتیم در الگوی ر.ر.غ.س مخالفت با امپریالیسم و همکاری با اردوگاه سوسیالیستی اهمیت داشت و فرض بر این بود که دولت‌های دموکراسی ملی در سیر انکشاف خود از سطح سرمایه‌داری فراتر خواهند رفت. همین تفاوت بود که باعث انشعاب در حزب توده و ایجاد «سازمان انقلابی حزب توده‌ی» ایران گردید.

همان‌طور که گفتیم در الگوی ر.ر.غ.س به مثابه سیاست خارجی رسمی اردوگاه سوسیالیستی، تأکید بر مبارزات مسالمت‌آمیز بود. این رویکرد به مذاق عده‌ی کثیری از انقلابیون کشورهای مختلف خوش نیامد و از دل بحرانی شدن این رویکرد، جریان‌ات انقلابی‌تر و قائل به مبارزات مسلحانه زاده شدند. سازمان فداییان در واقع همان سازمان انقلابی حزب توده‌ی ایران بود، تنها با این تفاوت که در تفسیر شکل‌بندی اقتصادی و سیاسی دولت پهلوی دوم پس از انقلاب سفید با هم اختلاف نظر داشتند. پس در مقابل ر.ر.غ.س رفته‌رفته خط مائویستی زاده شد. در این خط تأکید بر مبارزه‌ی مسلحانه با امپریالیسم و فئودالیسم وجود داشت. همچنین مائو بر انقلاب ارضی تکیه داشت که مرحله‌ی نخست انقلاب بود. انقلاب ارضی دلالت بر مرحله‌ی دموکراتیک ملی داشت که می‌بایست مقدم بر انقلاب سوسیالیستی باشد. به همین قیاس «سازمان انقلابی حزب توده»، جامعه‌ی ایران را جامعه‌ای نیمه‌مستعمره-نیمه‌فئودال می‌دانست. به باور این گروه، تضاد خلق با امپریالیسم و تضاد خلق با فئودالیسم تضادهای اساسی جامعه‌ی ایران را تشکیل

می‌دادند. حل تضادهای اساسی فوق طی انقلاب دموکراتیک نوین صورت می‌گرفت. همچنین انقلاب دموکراتیک نوین، انقلابی ضد امپریالیستی، ضد فنودالی و ضد سرمایه داری توده‌های خلق تحت رهبری پرولتاریا است. تنها پس از طی این مرحله، جامعه‌ی ایران وارد مرحله‌ی انقلاب سوسیالیستی و فضای آن خواهد شد. راه انقلاب دموکراتیک نیز عبارت بود از محاصره‌ی شهرها از طریق روستاها. جزئی صورت کلی رویکرد و خط مائو را پذیرفت، اما چون پس از انقلاب سفید و ایجاد اصلاحات ارضی شروع به مبارزه کرد دیگر بر مسأله‌ی انقلاب ارضی تأکید نمی‌کرد و ایران را نیز جامعه‌ای نیمه‌مستعمره-نیمه‌فئودال نمی‌دانست.

### ۳

تا اینجا متوجه شدیم که جزئی در تقابل با الگوی ر.ر.غ.س و منطبق با الگوی مائو، موافق با مبارزه‌ی مسلحانه بر ضد دولت دیکتاتوری سرمایه‌داری وابسته‌ی پهلوی دوم و امپریالیسم بود. در ضمن، در اتخاذ مشی مسلحانه جنبش انقلابی کوبا نیز مؤثر بود: «نقش انقلاب کوبا در شکل‌گیری جنبشی مسلحانه در ایران از همه چشم‌گیرتر بود»<sup>۶۵</sup>. در حقیقت الگوی کلی مبارزاتی و دستگاه نظری جزئی عمدتاً مطابق با افکار مائو بود و تنها در اتخاذ مشی مسلحانه کوبا مدخلیت بیشتری داشت.

در این دو بخش، فضای کلی جهانی حاکم بر تفکر جزئی را باز نمودیم. لازم است تا مختصری نیز در باب بستر داخلی ظهور مبارزه‌ی مسلحانه و نیز جزییات این خط توضیح دهیم. نقطه‌ی تأسیس و برآمدن مبارزه‌ی مسلحانه، وقایع ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ بود:

شروع فکر به مبارزه‌ی مسلحانه از سال ۴۲ با تهاجم دیکتاتوری شاه به مردم آغاز شد {...} اگر تهاجم دیکتاتوری شاه و سلب کلیه‌ی حقوق مردم عمده‌ترین عامل و شرط لازم مبارزه‌ی مسلحانه بشمار می‌رود، تجارب داخلی و جهانی که نیروهای مبارز در این دوره کسب کرده‌اند شرط کافی برای آغاز این مبارزه درون ماست<sup>۶۶</sup>.

---

(۶۵) جزئی (۲۰)، ص ۵۰.

(۶۶) همان.

نکته‌ی اساسی دیگر در نحوه‌ی استنتاج مبارزه‌ی مسلحانه توسط جزئی تأکید بر این امر است که در دوران پس از قیام ۱۵ خرداد ۴۲، محمدرضاشاه سیاستِ مشت آهنین را در برابر مردم و معترضین در پیش گرفت. او به زعم خویش اصلاحات گستره‌ای را تحت لوای انقلاب سفید شاه و مردم آغاز کرده بود و انتظار داشت که این سیاست‌ها بدون کوچک‌ترین خللی به اجرا درآیند. در نتیجه در آن مقطع از یک‌سو شاهد قدرت‌نمایی دولت پهلوی دوم هستیم (قدرتِ مطلقِ شاه) و از سوی دیگر توده یا خلقی که در ضعیف‌ترین وضعیت ممکن به سر می‌برد (ضعفِ مطلقِ توده). این دو مطلق مبنای ایجابی اصلی استنتاج خط چریکی هستند؛ «انتخاب هدف‌ها در این مرحله [منظور مرحله‌ی چریکی است] باید چنان خصوصیتی داشته باشد که قدرت مطلق رژیم را در چشم توده‌ها تضعیف کند و متقابلاً به ضعف توده‌ها خاتمه دهد»<sup>۶۷</sup>. چریک می‌آمد تا قدر قدرت بودن شاه را در اذهان خلق بشکند و از طرف دیگر بر ضعف و ناتوانی توده‌ها نیز فائق آید تا بتواند دولت مستقر را سرنگون سازند.

جنبش چریکی در بستر کلی تضاد خلق و ضد خلق یا به عبارت دیگر در میدان جنبش‌های بخش ملی به منصفی ظهور رسید:

جنبش انقلابی مسلحانه دوره‌ی معینی از جنبش‌های بخش خلق‌های ایران به‌شمار می‌رود {...} جنبش انقلابی مسلحانه از این نظر به این نام خوانده می‌شود که اولاً مبارزه‌ی مسلحانه را به‌مثابه تاکتیک عمده‌ی خود بر ضد امپریالیسم و ارتجاع داخلی متحد آن بکار می‌برد و ثانیاً رهبری نیروهای انقلابی را در جهت یک انقلاب تدارک می‌بیند {...} جنبش انقلابی طبقه‌ی کارگر ایران در درون یا کنار جنبش‌های بخش است. جنبش‌های بخش بر جنبش کارگری تقدم دارد. ما صریحاً اعتقاد داریم که پیروزی جنبش انقلابی طبقه‌ی کارگر ایران در گرو نقش تاریخی آن در جنبش‌های بخش خلق‌های ایران است<sup>۶۸</sup>.

فقره‌ی فوق به روشنی نشان می‌دهد که به چه معنا جنبش چریکی هم‌نهاد میان جنبش‌های بخش ملی و جنبش طبقه‌ی کارگر است. نکته‌ی مهم دیگری که در فقره‌ی فوق برجسته است اشاره به نقش جنبش چریکی در تدارک انقلاب است. در واقع هدف مبارزه‌ی مسلحانه بسیج توده‌ها در یک پروسه‌ی بطئی است. یعنی جزئی نمی‌خواهد که مبارزه‌ی مسلحانه را همه چیز فرض کند؛ به‌قسمی که بتوان از رهگذر آن بدون

---

(۶۷) همان، ص ۳۶.

(۶۸) جزئی (۱۴).

کمک از جنبش توده‌ای، انقلاب را به پیروزی رساند. در پایان این قسمت برای تکمیل بحث لازم است تا شکل و محتوای مبارزه‌ی مسلحانه را در نظرگاه جزئی بیان کنیم:

**محتوای مبارزه‌ی مسلحانه:** از نظر جزئی، مبارزه‌ی مسلحانه جنبشی است ضد دیکتاتوری و مرحله‌ای است از جنبش رهایی‌بخش مردم که با اتکاء به شعار حیات دهنده‌ی سرنگونی دیکتاتوری فردی شاه و تأکید بر خواسته‌های اقتصادی مردم می‌کوشد نیروهای انقلابی خلق را بسیج کرده و رهبری آنان را در یک انقلاب دموکراتیک بر عهده بگیرد.

**شکل مبارزه‌ی مسلحانه:** مشی جنبش انقلابی در این مرحله تلفیقی است از اشکال نظامی، سیاسی و اقتصادی مبارزه که در آن شکل نظامی نقش اساسی و محوری را بازی می‌کند. مبارزه‌ی مسلحانه به معنی مطلق گرفتن تاکتیک‌های نظامی نیست. بکار گرفتن تاکتیک‌های مسالمت‌آمیز در کنار تاکتیک‌های نظامی صرفاً از جهت تقویت تاکتیک‌های نظامی اهمیت ندارد. این تاکتیک‌ها نقش مهمی در فعال کردن توده‌ها و پیوند دادن پیشاهنگ به توده دارد. همچنین تاکتیک‌های نظامی در این مرحله ماهیت آگاه سازنده و تبلیغی دارد<sup>۶۹</sup>.

#### ۴

در ادامه‌ی بحث در مورد مبارزه‌ی مسلحانه به مثابه هم‌نهاد میان جنبش رهایی‌بخش ملی و جنبش طبقه‌ی کارگر و همچنین ترسیم فضای اجتماعی دوران جزئی لازم است تا در مورد نقش خرده‌بورژوازی اندکی درنگ کرده و آن را بکاویم. بحث در مورد خرده‌بورژوازی از دیرباز و از دوران مشروطه حائز اهمیت بوده است. از ابتدای برآمدن جنبش‌های سوسیالیستی در ایران در مورد طبقه‌ای که نقش رهبری جنبش رهایی‌بخش ملی را برعهده داشته باشد، بحث وجود داشته است. برای نمونه جناح راست حزب کمونیست ایران، خرده‌بورژوازی را رهبر جنبش رهایی‌بخش ملی می‌دانست. جزئی نیز بر این باور بود که بخاطر وجود سرمایه‌داری وابسته و امپریالیسم، بورژوازی ملی ایران ضعیف است. در نتیجه‌ی این شرایط خرده‌بورژوازی انقلابی می‌تواند جایگزین بورژوازی ملی شود:

---

۶۹) بنگرید به جزئی (۲۰)، ص ۳۲.

نیروهای خرده‌بورژوازی خود منشأ جریان‌های سیاسی مستقل از بورژوازی و طبقه‌ی کارگرند، در حالی که بخشی از این نیروها قادر است ایدئولوژی طبقه‌ی کارگر را بپذیرد. در شرایط ضعف بورژوازی ملی، خرده‌بورژوازی مبارزه‌جو وارث سنت‌های سیاسی-تاریخی بورژوازی ملی می‌شود که طی چند دوره‌ی طولانی رهبری مبارزه‌ی ضد استعماری را به دست داشته است. جریان‌های پیشرو خرده‌بورژوازی در این مرحله می‌کوشند میراث مبارزه‌ی ملی را با دیدگاه طبقاتی طبقه‌ی کارگر بهم بیامیزند و خلاء ناشی از ضعف بورژوازی ملی را پر کنند.<sup>۷۰</sup>

نقش خرده‌بورژوازی در نظام فکری جزئی کاملاً پررنگ است؛ به نحوی که این لایه‌ها می‌توانند منشأ جریاناتی از حیث سیاسی مستقل نیز باشند. در نظرگاه مارکسی لایه‌های میانی یا خرده‌بورژوازی نقشی تبعی دارند؛ یعنی یا زعامت بورژوازی را می‌پذیرند و منطبق با پروژه‌های آن به پیش می‌روند و یا اینکه در مقاطعی از تاریخ که طبقه‌ی کارگر واجد هژمونی می‌شود، تحت رهبری این طبقه قرار می‌گیرند. در بخش‌های قبل گفتیم که در الگوی ر.ر.غ.س دموکرات‌های انقلابی نقشی پررنگ داشتند و در فراروند تکامل جنبش‌رهای بخش ملی می‌توانستند ارتقاء بیابند و هژمونی سوسیالیسم و اردوگاه سوسیالیستی را بپذیرند. تکیه‌ی جزئی بر خرده‌بورژوازی از اینجا برمی‌خیزد. در کشورهای نظیر ایران ساختار غیرکلاسیکی از حیث شیوه‌ی تولید شکل گرفته که نه سرمایه‌داری است و نه فنودالیسم یا سوسیالیسم، بلکه نظام سرمایه‌داری وابسته است. پس گویی از آنجا که در این کشورها شیوه‌ی تولید متفاوت است، پس نیروی پیش‌برنده‌ی انقلاب نیز نه بورژوازی است و نه طبقه‌ی کارگر، بلکه خرده‌بورژوازی انقلابی است. تأکید بر نقش دموکرات‌های انقلابی در الگوی ر.ر.غ.س هم دقیقاً ریشه در همین نگاه دارد.

بحث مهم دیگر اینکه جزئی فهم خاصی از آرایش طبقاتی و مبنای تمایز میان طبقات دارد. در نگاه وی دو دسته‌ی خرده‌بورژوازی در شهر وجود دارد: [۱] پیشه‌وران خرده‌پا، بازاریان کم سرمایه و روحانیون؛ که در نگاه جزئی در معرض زوال‌اند و بر خلاف کثرت خود نقش عمده‌ای در جنبش مسلحانه ندارند. [۲] قشرهای رشدیابنده‌ی خرده‌بورژوازی: شامل کارمندان ادارات دولتی، کارمندان بنگاه‌های خصوصی، نظامیان، صاحبان مشاغل آزاد (پزشکان، مهندسان، وکلای دادگستری، هنرمندان و...)، روشنفکران،

---

۷۰ همان، ص ۱۶.

دانشجویان و دانش‌آموزان<sup>۷۱</sup>. در این ترکیب‌بندی طبقاتی نکته‌ای وجود دارد؛ همه‌ی کارگران غیر یدی یا اصطلاحاً ذهنی ذیل خرده‌بورژوازی قرار گرفته‌اند و تنها کارگران یدی جزء طبقه‌ی کارگر به‌شمار آمده‌اند: با این تقسیم‌بندی (کارگران ساده، صنعتی و کارگاهی)، ما کسانی را کارگر می‌شناسیم که اولاً مزد بگیرند، یعنی صاحب نیروی کار خود نیستند. ثانیاً، کار یدی انجام دهند. ثالثاً، کار یدی آنها الزاماً روی ماشین و در مراکز جمعی و پیشرفته‌ی تولید نیست<sup>۷۲</sup>.

همین فهم خاص از قشربندی طبقاتی و قرار ندادن کارگران غیر یدی یا ذهنی در ذیل طبقه‌ی کارگر و خرده‌بورژوا فرض کردن آنها، این را می‌رساند که جزئی فهمی نسبتاً غیر مارکسیستی از مفهوم طبقات داشته است. این فهم غیر دقیق و بلاواسطه‌ی جزئی در جاهای دیگر نیز تکرار شده است. برای مثال وی در تشریح رابطه‌ی استثماری امپریالیستی هم بر مقولاتی مانند کنترل کامل یا غیر کامل بر صنایع تأکید کرده است که در دستگاه نظری مارکسیستی جایی ندارند. به‌طور خلاصه، هم تفکیک میان کار یدی و ذهنی و هم مقوله‌ی کنترل هر دو از مفاهیم جامعه‌شناسی راست در ساختارهای آکادمی غربی‌اند.

## ۵

به‌طور خلاصه باید گفت که جزئی بر این باور بود که بعد از «انقلاب سفید»، سیستم فنودال-کمپرادور در ایران به سیستم سرمایه‌داری وابسته تبدیل شده و مطابق با این شکل‌بندی اقتصادی، روبنای سیاسی یا دولت، دیکتاتوری بورژوازی کمپرادور است. مطابق با این شرایط تاریخی، تضاد عمده نیز تضاد بین خلق (یعنی کارگران، دهقانان، خرده‌بورژوازی و بورژوازی ملی) و حکومت استبدادی (دیکتاتوری) پهلوی است.

جزئی معتقد است که به دلیل خصوصیت استبدادی دیکتاتوری پهلوی و خصوصاً با نحوه‌ی سرکوب آن در وقایع ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و سیاست مشت‌آهین آن، روش‌های کلاسیک کار حزبی و تدارک انقلابی به شیوه‌های کلاسیک در ایران ناممکن است. بنابراین، از نگاه جزئی، در شرایط قدرت مطلق دیکتاتوری شاه

---

(۷۱) بنگرید به جزئی (۸).

(۷۲) جزئی (۲۲)، ص ۱۶۵.

و ضعف مطلق توده، و در حالی که رویکرد مبارزه‌ی مسلحانه در شرایط جهانی، کارایی خود را نشان داده، این رویکرد در ایران نیز باید توسط انقلابیون اتخاذ شود. بنابراین، جزئی با توجه به این خطوط استدلالی و تحت تأثیر تحولات چین و کوبا، بر خط‌مشی مبارزه‌ی مسلحانه تأکید می‌کند.

جزئی، جنبش مبارزه‌ی مسلحانه را دوره‌ی معینی از جنبش‌های بخشی‌بخش خلق‌های انقلاب ایران و به تعبیری ابزاری برای موفقیت این جنبش می‌داند و تأکید دارد که جنبش طبقه‌ی کارگر نیز جزئی از این جنبش‌های بخشی‌بخش ملی است. در این جنبش‌های بخشی‌بخش ملی از نظر او، خرده‌بورژوازی نقش پیشرویی دارد و خلاء تاریخی ناشی از ضعف بورژوازی ملی را پر خواهد کرد. این نظریات جزئی با این دیدگاه وی که ایران در مرحله‌ی انقلاب بورژوا-دموکراتیک قرار دارد، همخوانی دارد. در واقع، وی می‌خواهد با ابزار مبارزه‌ی مسلحانه و شکستِ هیمنه‌ی دیکتاتوری بورژوازی کمپرادور و امپریالیسم، توده را از حالت ضعف مطلق خارج کند تا با شکل‌گیری جنبش انقلابی توده‌ای، مسأله‌ی ملی حل شود و جنبش اصلی‌های بخشی‌بخش ملی با سرنگونی حکومت استبدادی وابسته‌ی پهلوی به پیروزی برسد و با کسب استقلال کشور، مرحله‌ی انقلاب بورژوا-دموکراتیک تکمیل شود. گرچه جزئی انقلاب ۱۳۵۷ را به چشم ندید اما در این انقلاب، استقلال به هدف اصلی و عمده‌ی توده‌های انقلابی تبدیل شد. در متون بعد می‌توان بررسی کرد که این استقلال‌طلبی در انقلاب ۱۳۵۷، چه شکلی به خود گرفت و آیا این شکل، اهدافی را که توده‌های انقلابی متصور بودند، محقق کرد یا خیر؟



## منابع و مأخذ

- اسکندری، ایرج. (۱۳۸۴). خاطرات ایرج اسکندری، تهران، نشر موسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی.
- افتخاری، یوسف؛ به کوشش کاوه بیات و مجید تفرشی. (۱۳۹۶). خاطرات دوران سپری شده؛ خاطرات و اسناد یوسف افتخاری (۱۲۹۹ تا ۱۳۲۹)، تهران، نشر فردوس.
- باتامور، تام و دیگران. (۱۳۸۸). فرهنگ‌نامه‌ی اندیشه‌ی مارکسیستی، ترجمه‌ی اکبر معصوم‌بیگی، تهران، نشر بازتاب‌نگار.
- زرکش، احمد. (۱۳۶۰). راه‌رشد غیرسر‌مایه‌داری و انقلاب ایران، تهران، نشر لوح.
- کلودین، فرناندو. (۱۳۷۷). از کمیت‌ترین تا کمینفورم، ترجمه‌ی فرشیده میربغدادآبادی، شاپور اعتماد، هایده سناوندی، تهران، نشر خوارزمی.
- لاجوردی، حبیب. (۱۳۶۹). اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران، ترجمه‌ی ضیاء صدیقی، تهران، نشر نو.
- مائو. چهار مقاله‌ی فلسفی (مقاله‌ی درباره‌ی تضاد و...). بی‌نام.
- مجموعه‌ی کامل آثار بیژن جزنی که در بخش اختصارات فهرست آنها ذکر شده است.
- هالیدی، فرد. (۱۳۵۸). دیکتاتوری و توسعه سر‌مایه‌داری در ایران، ترجمه‌ی فضل‌الله نیک‌آیین، نشر امیرکبیر، تهران.